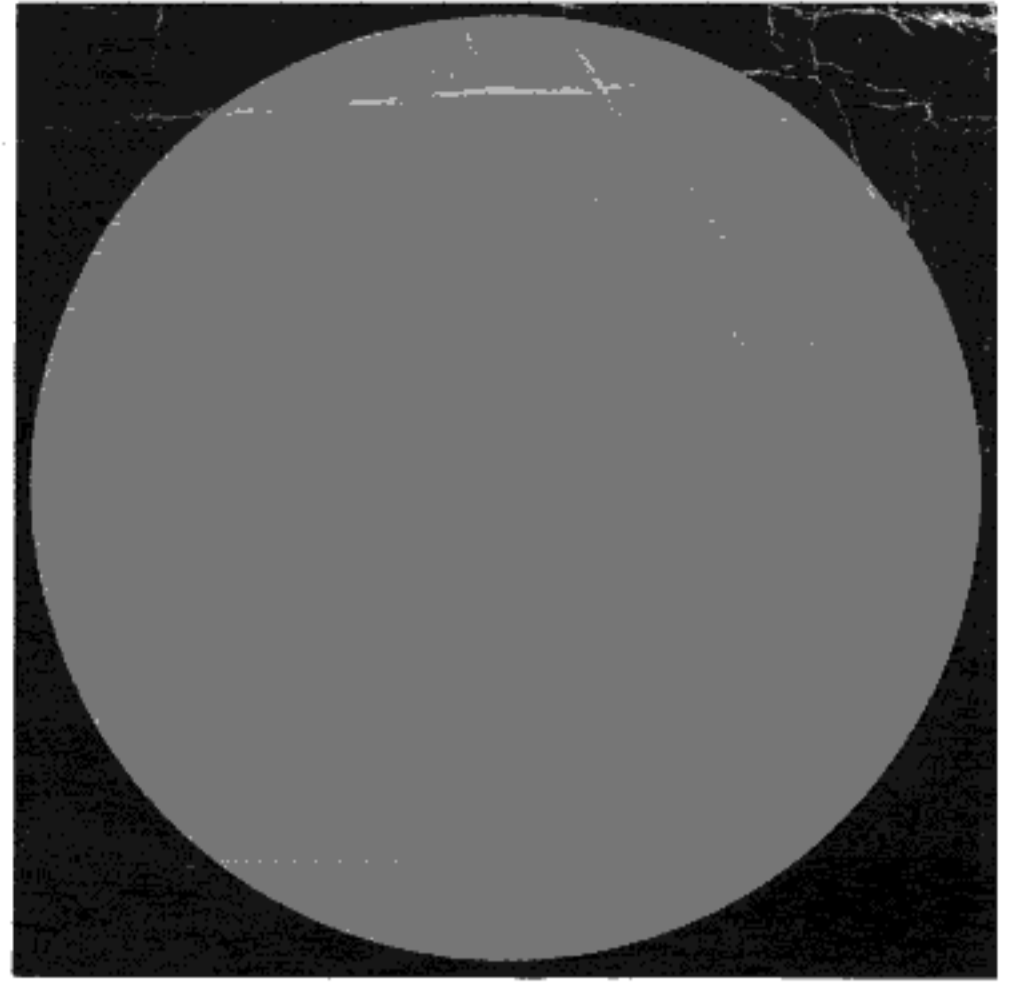


تاریخ مختصر

احزاب سیاسی ایران

انتقراض قاجاریه



ملک الشعراء بهار

جلد دوم

تاریخ مختصر

احزاب سیاسی ایران

جلد دوم

انقراض قاجاریه

تألیف

ملک الشعراء بهار



مؤسسة انتشارات امیر کبیر

تهران، ۱۳۶۳



بهار، محمدتقی
تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران (جلد دوم)
صفحه آرائی: روح‌الله یزدانی
چاپ اول: ۱۳۶۳
چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران
تیراژ: ۱۱۰۰۰ نسخه
حق چاپ محفوظ است.

مقدمه ناشر

اصطلاح حزب در يك سیستم سیاسی، اشاره بر گروهها و دستجاتی دارد که از راه مبارزات سیاسی و انتخاباتی در صدد کسب نظارت بر جریانهای سیاسی يك مملکت برمی آیند. این نظارت همراه با اعمال خواستهها و ایدههای رهبر و یا اعضای گروهها و در جهت نیل به آرمانهای ایشان است. از ویژگیهای احزاب سیاسی، ایجاد گرایشهای عمومی یکپارچه و افکار عمومی سیاسی در چهارچوب يك مملکت است.

سیستم سیاسی ایران در عهد قاجار يك سیستم استبدادی و ارباب و رعیتی بود. این سیستم سیاسی در جای خود با استفاده از دیوانسالاری عریض و طویل، قشون و غیره بر جان و مال مردم و رعایا تسلط داشت. مبارزات توده‌ای مردم مسلمان ایران علیه این سیستم از زمان تحریم تنباکو به رهبری میرزای شیرازی آغاز شد. این نهضت بر ساخت سیاسی نظام حاکمه قاجاری و بالاتر از همه بر سیستم سیاسی استعمار ضربه وارد کرد و باعث ایجاد نوعی افکار عمومی یکپارچه شد. این نهضت، مردم را در جریان مبارزات آزادیخواهی و رهایی از چنگ استبداد قاجاری قرار داد. نهضت مشروطیت که خود محصول برخورد فرهنگی ایران اسلامی با غرب بود، در این راستا چهره نمود و ساخت سیاسی مملکت را تا حد قابل توجهی تغییر داد. حکومت مشروطه پدید آمد؛ مجلس تأسیس شد و قانونی به نام قانون اساسی به تصویب رسید و قوای سه گانه را تفکیک نمود؛ تشکیل مجلس، ایجاد فراکسیونها، گروهها و در نهایت احزاب مختلف را در پی داشت. پس، تشکیل احزاب سیاسی در کشور اسلامی مان ایران، پس از انقلاب مشروطیت انجام شد. ایران تا آن روزگار سنت حزب گرایی نداشت. از آنجا که ظهور و تحول احزاب سیاسی مستلزم ایجاد حکومت پارلمانی بود، اصول حکومت مشروطه، ایجاد احزاب سیاسی را ایجاب می کرد. پس از آنکه سیستم سیاسی ایران از حکومت استبدادی به حکومت پارلمانی تغییر یافت، مشروطه خواهان و خاصه منورالافکران در صدد ایجاد احزاب سیاسی برآمدند و احزاب مختلفی را با آرمانها و ایدههای گوناگون پی نهادند.

تشکیل دورهها، دستجات (باندها) و انجمنها را به تعبیری می توان شکل نخستین احزاب سیاسی ایران بشمار آورد «دوره» اشاره بر گروهی از دوستان و آشنایان داشت که تعداد آنها معمولاً از پانزده نفر تجاوز نمی کرد. جلسات آنها غالباً به صورت هفتگی

و یا دو هفته یکبار در خانه یکی از اعضا تشکیل می‌شد. این نشستها معمولاً برای حمایت از یکدیگر و ارتباطات سیاسی غیررسمی صورت می‌گرفت. تشکیل دوره بیشتر در بین قشرها و طبقات بالا و متوسط جامعه انجام می‌گرفت.

همین دوره‌ها بود که در آستانه نهضت مشروطیت تبدیل به انجمنها شد. انجمنها دارای اعضای بیشتر و سیستم سیاسی پیچیده‌تر بود. انجمنها را می‌توان نمونه‌های قدیم احزاب سیاسی محسوب داشت. فراکسیون یا گروه‌گرایی پارلمانی نیز از دوره دوم مجلس شروع شد و بعدها تبدیل به حزب گردید. عمر برخی از این فراکسیونها کمتر بود و در خارج از مجلس محلی از اعزاز نداشت؛ ولی بعضی دیگر با احزاب سیاسی خارج از مجلس پیوند خورده بود.

به‌طور کلی تشکیل احزاب سیاسی در ایران بوسیله منورالفکران و تحصیلکردگان اروپا انجام شد. نخستین احزابی که در ایران در مجلس دوم برپا شد دو حزب دموکرات عامیون و اعتدالیون بود. یک حزب سوم هم با اعضای محدود به نام الفاق و ترقی تشکیل گشت. این احزاب علی‌رغم شروع مساعد، دوام زیادی نداشتند. فردگرایی، نفع‌پرستی، قدرت‌طلبی، عدم انسجام ساخت سیاسی و بالاتر از همه نفوذ قدرتهای خارجی (روس و انگلیس)، ساخت سیاسی آنها را درهم ریخت و در نهایت یکی از عوامل حکومتی شد که اسماً مشروطه بود؛ ولی رسماً دیکتاتوری نظامی بشمار می‌رفت (حکومت رضاخان و پسرش محمدرضاخان). لیکن توان گفت که آشنا ساختن ایرانیان با مسأله رأی‌گیری، جامعه‌گرایی، حفظ و توسعه سیستم قانونی، تحدید حقوق دربار و درباریان (حتی به صورت نظری) از جمله مسائلی بود که احزاب سیاسی ایران تا حدی به انجام آن نایل آمدند. برای آشنایی و تحقیق در باره چند و چون وقایعی که منجر به تشکیل احزاب سیاسی متقدم ایران شد، نیاز مبرم به مواد و مطالب و اطلاعات تاریخی است. از نخستین افرادی که در این زمینه کار کرده، ملک‌الشعراى بهار است که خود حاضر و ناظر بسیاری از وقایع بوده است؛ و از آنجا که وی در جریان بسیاری از رویدادهای عهد مشروطیت و مسایل مربوط به احزاب بوده و خود نیز عضو یکی از این احزاب محسوب می‌شده، مطالب و نوشته‌های او حاوی سندیت خاصی است. دومین جلد کتاب تاریخ احزاب سیاسی وی نیز مملو از اطلاعات و مواد خام دست اول در باره احزاب نخستین ایران است که خود نویسنده به‌عینه آنها را تجربه کرده است. مؤسسه انتشارات امیرکبیر بی‌آنکه دخل و تصرفی در مطالب و اسلوب نویسندگی او - که به‌هر حال منبعث از کیفیت برداشت و دیدگاه نویسنده است - بکند جلد دوم تاریخ احزاب سیاسی را به‌عنوان مواد خام در اختیار محققین و اهل نظر قرار می‌دهد تا خود درباره آن به‌قضاوت بنشینند.

یادداشت ویراستار

سالها بود که این اثر، افتاده و خاک خورده، آماده طبع مانده بود و اجازه نمی یافت، تا روزگار دیگر گشت و بند از پای آن بگسست. اما، چون درین روزگار آهنگ طبع آن کردیم، تازه دشواریهای کار هویدا گشت:

پس از شهریور بیست، در آن زمان پرآشوب، بهار مطالب این کتاب را به صورت رشته مقالاتی هرروزه با شتاب می نوشت و برای طبع در روزنامه مهرایران به چاپخانه می فرستاد و فرصت لازم برای به چاپخانه رفتن و مقاله روز را تصحیح کردن نیز نداشت. به یاد دارم که گاهی با او به دفتر مهرایران می رفتم و می دیدم که او همانجا می نشست، مقاله را می نوشت و به چاپخانه می فرستاد و آنگاه به مجالس سیاسی که در هر کجا برپا بود می رفتیم. در نتیجه، مقالات سخت پر غلط از چاپ بیرون می آمد.

و نیز، بهار مجبور بود که بخش عمده ای از مطالب کتاب را از لابلای خاطرات گذشته خود بیرون کشد و بنویسد، در حالی که گردش روزگار و بد زمانه روح و ذهن او را سخت فرسوده بود و حافظه چندان چون گذشته یاریش نمی کرد و نامها و حوادث در ذهن او گاه صورتی آشفته و نابجاسی یافت. بدین روی، در طی مقالات یاد شده، بناچار، چندین بار از خوانندگان پوزش خواسته و به تصحیح نامها و وقایعی پرداخته است که قبلا از آنها یاد کرده بوده است. و نیز، در آن زمان نشانه گذاری و دیگر اصول امر کتابت هنوز در نظام کتابت ما درست جای باز نکرده بود و رعایت نمی شد؛ بویژه، روزنامه ها خود را از هفت دولت قواعد کتابت آزاد می دیدند.

در پی چنین شرایطی بود که، پس از مشورت با کارآمدان کار طبع، خود را به ویراستن مقالات فوق ناچار دیدم تا مگر ارزش واقعی اثر را بدان بازگردانده باشم. در این راه به سه خدمت، یا - نمی دادم - خیانت، پرداختم: ۱- غلطهای مطبعی را به اعتبار عقل ناقص خود تصحیح کردم. این غلطها گاه در واژه ها و گاه با حذف فاعلی، مفعولی یا فعلی، در جمله ها راه یافته بود؛ ۲- اشتباهاتی را که در ذکر نامها و وقایع تاریخی پیش آمده بود و پدر، خود، در همان رشته مقالات متذکر گشته بود، تصحیح کردم. مطالب اشتباه آلوده را که خود یادآور گشته بود، برداشتم و مطالب صحیح بعدی را که خود نوشته بود، به جای آنها گذاشتم؛ ۳- نشانه گذاریها و دیگر قواعد کتابت را - تا آنجا که عاقل می رسید - بر اساسی مناسب تنظیم کردم، تا مگر قرائت متن آسانتر شود؛ ۴- علاوه بر اینها، مطلبی کوتاه را که خارج از متن و در پاسخ به خواننده ای بود، از متن خارج کردم و بخش عمده آن را که مطلبی عمومی بود، به صورت مقدمه مؤلف بر کتاب در آوردم، چون مقدمه ای بر این اثر از او بازمانده بود. همین و همین!

ولی باید اعتراف کنم که نمی‌دانم این کار درست بوده است یا نه. به هر حال، اگر گناهی نابخشودنی مرتکب شده‌ام، شرمسارم. شاید زحمتی که در این ویراستاری بر خود پذیرفتم و نزدیک به سه سال گرفتار آن بودم، در چشم‌پوشی از گناه محتمل مؤثر افتد.

در اینجا باید از آقای محمد گلبن سپاسگزاری کنم که گشتند و نسخه‌ای از مه‌ایران را که پدر یادداشت‌هایی در توضیح وقایع یاد شده در مقالات بر حاشیه آن نوشته بود (در این کتاب به صورت یادداشت‌های مؤلف، در زیر صفحات آمده است)، پیدا کردند و برای طبع در اختیار گذاشتند. عمرشان دراز باد و دلشان شاد که در طبع آثار پدر، جز دیوان وی، خانواده بهار را یاری بسیار داده‌اند. ما همه رهین محبت‌های ایشانیم.

ضمناً، آقای گلبن یادداشت‌هایی را در مورد سابقه این اثر در اختیار من گذاشته‌اند که به نشانه سپاس، بخشی از آن را که در شناخت بهتر تاریخچه این اثر سودمند است، عیناً یاد می‌کنم:

بهار، به دعوت مجید موقر که امتیاز روزنامه مه‌ایران را گرفته بود، به همکاری با وی پرداخت. نخست، رساله‌ای زیر عنوان «اخلاق را دریابید» و سپس، رساله دیگری زیر عنوان «جوانمردی» در چندین شماره مه‌ایران نوشت و سرانجام، در اسفند ماه ۱۳۲۰، به نوشتن سلسله مقالاتی زیر عنوان «تاریخ مختصر احزاب سیاسی در ایران» پرداخت که نزدیک به شش ماه ادامه یافت و در مردادماه ۱۳۲۱ پایان یافت. این کتاب همان رشته مقالات است که به صورت جلد دوم کتاب منتشر می‌گردد.

اما، جلد اول این کتاب، در اصل، بعد از جلد دوم به صورت رشته مقالاتی در روزنامه نوبهار که امتیازش متعلق به خود وی بود، در طی سالهای ۲ - ۱۳۲۱ شمسی انتشار یافت و در سال ۱۳۲۳ به صورت مدون منتشر شد. جلد دوم تا این زمان هرگز صورتی مدون نیافته بوده است.

پیش از آن که جلد اول این کتاب در سال ۱۳۲۳ منتشر گردد، بهار جلد سوم را زیر عنوان «قضاوت‌های تاریخی» درباره «مدرس، بزرگترین مرد فداکار» در روزنامه نوبهار آغاز کرد و از شماره ۹ تا ۱۰ نوبهار نوشتن آن ادامه داشت. ولی، سرانجام، روزنامه توقیف شد و مقالات ادامه نیافت.

در پایان سخن باید از دوستان ارجمند خود در مؤسسه امیرکبیر سپاسگزاری کنم. اگر راهنماییها و همکاری شگفت‌آور ایشان با من نبود، این کتاب صورتی چنین آراسته و محتوایی چنین پیراسته نمی‌یافت. این همه محبت و همکاری بی‌دریغ ندیده بودم. خدایشان قدرت و اجر دهد!

مهرداد بهار

تابستان هزار و سیصد و شصت و سه

در این زمان و در این سنین عمر آرزویی جز تکمیل خدمت به فرهنگ و ادبیات کشور در سر نویسندگی نمانده است؛ و مدت پانزدهسال است که از سیاست خارج شده، در خدمات فرهنگی مستغرق می‌باشم و هیچ‌گونه نظر سیاسی ندارم و حب و بغضهای دیرینه اگر در سینه رجال سیاسی باقی مانده باشد، در دل نویسندگی چیزی از آن قبیل راه ندارد.

به همین جهت هم بود که بعد از واقعه شهریورماه که جراید آزاد شدند و نویسندگان و گویندگان مثل آتشفشانی که به ناگاه منفجر گردد، یکباره طغیان کردند و نفسهای پیچیده در سینه‌ها بجوش آمد و فریادها بلند شد، به شهادت ایام، نویسندگی باز هم دم فرو بست، و از نظم و نثر چیزی جز یک قصیده وطنی و اخلاقی از طبع غمدیده وی تراوش نکرد و فقط مقالات اخلاقی چندی به اصرار کارکنان مه‌ایران نوشته شد.

لیکن، در همین حین دیدم مجاهدان روز شنبه یک‌یک پیدا شده، قدم در میدان سیاست و تاریخ می‌گذارند. مخصوصاً، در مورد سیدحسن مدرس، طاب‌ثراه، داستانهایی نقل می‌شود، وصی و قیم پیدا می‌شود، کتاب زرد وجود خارجی پیدا می‌کند، یادداشتهای مدرس بوجود آمده، منتشر می‌گردد و از مجموع این مسائل، فصول تازه‌ای در تاریخ شکل می‌گیرد که هرگاه صاحبان درد و اعضای اصلی این تاریخ پر رنج و ملال، که از ده یکی بیش زنده نمانده است، باز هم به سکوت بگذرانند، ممکن است لطمه به تاریخ وارد شود و ماترک تاریخ میان وراثت و اخلاف غیرواقعی و بیحقی تقسیم و بخش گردد، و مطالبی از قالب هوی و هوس بیرون آید که مایه کدورت ارواح جانباختگان راه قانون و فداکاران میدان وطنخواهی گردد؛ زیرا مردم تشنه شنیدن داستانهای جانگداز بیست‌ساله‌اند و اگر کسی که در نوشتن این‌گونه یادداشتهای حق اولویت داشته باشد، در نوشتن مسامحه و تعلل ورزد، بالطبع آن کسانی که حق ندارند، یا به درستی از قضایا مطلع نیستند، خواهند نوشت. لذا، شروع به یادداشت این مختصرترین تاریخ نمودم و ادعا ندارم که از سهو و نسیان بری است. اما اگر بنا بود چندتن از صاحب‌دردان و اعضای این تاریخ تاریخی از وقایع گذشته بنویسند، بدون شک حقیر یکی از آنان بوده و هست.

این را هم بگویم که تصور نشود قصد من توهین به کسانی است که روزی با ما اختلاف مشرب سیاسی داشته‌اند؛ چه، رجال سیاسی گذشته کسانی بوده و هستند که غالب آنان صاحب عقیده و روش روشن سیاسی بوده‌اند، و آنچه گفته و

نوشته و کرده‌اند، همه از روی ایمان بوده است و امروز هم از شنیدن آن وقایع و دیدن سیمای قدیم، یا سیمای تاریخی خود، بدشان نمی‌آید و البته از کسی که آن وقایع را به رشته تحریر می‌کشد، نخواهند رنجید و همه با ما و ما با همه دوست بوده، احترام یکدیگر را وظیفه خود می‌دانیم.

اما، افراد بی‌عقیده و ناسالمی که همه مردم آنها را می‌شناسند، و مقصودشان جلب منافع و استفاده از قدرت دولت سردار سپه بوده است، نیز در ضمن این تاریخ گاه‌بگاه معرفی شده‌اند. این عناصر که ما از بردن نام آنها بسی خودداری کرده‌ایم تا حتی الامکان تاریخ را از لوث اسامی ایشان پاک نگاه داریم، حق رنجش از کسی را ندارند. آنها باید روزی به محاکمه جلب شوند تا معلوم گردد که علت فساد کار کشور و گمراهی سردار سپه که تنها مایه امید این کشور بدبخت بود، آنها بوده‌اند. باید معلوم گردد روزی که آنها را از عالم ولگردی و کنج خراباتها آورده، به مقام ریاست و حکمرانی نشانند، چه داشتند و امروز چه دارند!

در پایان این مقال می‌گویم که در نگارش این تاریخ تا ممکن بوده، از مداخله احساسات شخصی فروگذار شده است و به همین سبب از ذکر بسیاری دقایق خودداری گشته. اما اگر بگویند که چون تو خود عضو اقلیت بوده‌ای، نخواهی توانست بی‌طرفانه چیز بنویسی، می‌گویم که بر فرض صحت این دعوی، اگر با تمام مواظبت و دقت، باز به حکم طبع بشری، ممکن نباشد بی‌غرضانه و بی‌طرفانه صرفاً تاریخی نگاشت، نظر به گذشتن زمان و بیم محوشدن حقایق و جریانات گذشته، من اقدام به ثبت پاره‌ای مسائل تاریخی با اتکاء به اسناد موجود نموده‌ام؛ خوب است دیگران هم در همین حدود، تاریخی با همین معایب بنویسند، به شرطی که متکی به اسناد باشد، تا از امتزاج و اختلاط این دو تاریخ، مردم بی‌طرف بتوانند نتیجه مطلوبه را بدست آورند. والا، اگر بنا باشد ما که خود در کار بوده‌ایم چیزی ننویسیم، دیگران هم که در کار نبوده‌اند، سکوت کنند، تاریخ این مدت نیز مانند تاریخ مشروطیت و بسی تواریخ دیگر کشور، از میان خواهد رفت؛ و وقتی به فکر جمع‌آوری خواهند افتاد که دیگر نه سندی در دسترس کسی باقی است و نه اطلاعی و یادداشتی و مسموعات صحیحی باقی مانده است؛ و این خطاست!

م. بهار

اسفند ماه ۱۳۲۰

پسالی

احزاب سیاسی به چند قسمت تقسیم می‌شوند که اساس همه آنها بر دو حزب است: یکی متجدد و تندرو، یعنی گروهی که به هیچ یک از اصول قدیم و سنن ملی و مملکتی پایبند نیستند و اگر فکری نو و تازه برای اصلاح کشور پیدا کردند، بدون ملاحظه قید و بندهای ملی و سوابق تاریخی و سنتهای عمومی، آن فکر را اجرا می‌کنند و می‌گویند باید پیش رفت و آنچه هست خراب کرد تا خود بخود اصلاح شود و آبادی پذیرد. دیگری محافظه کار یا مرتجع، یعنی گروهی که به اصل تکامل و تطور پایبند بوده، قیود ملی و سوابق تاریخی و سنن مملکتی را محترم می‌شمارند و معتقدند که اگر به خلاف عادات و سنتهای خلق جلو برویم، به زحمت می‌افتیم. باید به سوابق خراب کرد و قبل از خرابی به فکر آبادی و اصلاح بود و اصلاحات را با سوابق ملی و اخلاق اجتماعی باید تطبیق نمود، تا ریشه پیدا کند و به سهولت پیش برود و دوام کند.

در دنیای امروز این هر دو دسته وجود دارند و کتابها در ترجیح عقاید خود نوشته‌اند و جرایدی داشته و دارند و ملل عالم هم از لحاظ فکر و خوی عمومی، هر یک به یکی از این دو دسته متمایل می‌باشند. مثلاً انگلیسیها محافظه کارتر از فرانسویها هستند و فرانسویها کندتر از روسها هستند و آلمانیها بین؛ و خلاصه، هر ملت و نژاد از حیث خصوصیت‌های نژادی خود به یکی از طرفین چسبندگی بیشتری دارد.

هیچ اصل مسلمی در کار نیست که کدام یک از این دو حزب ذیحق و کدام

یک ناحق است. چه، هر طرف دلایلی بر اثبات حقیقت خود دارد و در هر کشوری هر دو حزب و دسته موجود است؛ منتها در هر کشور به مقتضای خصایص نژادی و ملی، یکی از این دو اصل بر دیگری رجحان پیدا کرده است. پس اصل مسلم را در مزاج و خصیصه و خوی ملل باید جستجو کرد.

حالا می‌آییم بر سر ملت ایران. ببینیم ملت ایران چه خصیصتی و خوبی از نظر سنتها و آداب و فرهنگ قدیمی خود داراست؛ و در ایران کدامین حزب حق دارد پیشقدم و زمامدار باشد.

اما این مطلب را می‌گذاریم برای اخذ نتیجه و حالا برمی‌گردیم بر سر اینکه در ایران «ارتجاع» چه مفهومی دارد و «مرتجع» به چه کسی گفته می‌شود و «انقلابی» و «تندرو» و «تجددپرست» کیانند؟

احزاب سیاسی

در آغاز مشروطه دو حزب در ایران پیدا شد: «مشروطه خواه» و «مستبد». اعیان و طبقه اول و طبقه سوم—یعنی توده ملت— مستبد بودند و مشروطه خواهان را بی‌دین و انقلابی و هرج و مرج طلب می‌شمردند و مشروطه خواهان که عددشان قلیل ولی بیشتر از طبقه باسواد و روشنفکر بودند و می‌توان آنان را طبقه دوم نامید، مستبدان را جاهل و ظالم و ارتجاعی و غارتگر می‌شمردند.

اکثریت ملت ایران ارتجاعی و اقلیت ملت انقلابی و متجدد بودند؛ و چون بعضی از علمای بزرگ با مشروطه و انقلاب موافقت کردند و سیاست خارجی هم از مشروطه حمایت می‌کرد و شاه نیز سیاست عاقلانه و اطرافیان دانا نداشت، اقلیت براکثریت مسلط گردید و تجدد بر ارتجاع فایق آمد.

آن روز هر کس برخلاف آزادی عقیده و آزادی قلم و مجلس و حکومت ملی و قانونی حرف می‌زد و این اصول را خلاف دیانت و مخالف مصلحت کشور می‌شمرد، مرتجع و مستبد نامیده می‌شد، و کمترین مجازاتش این بود که داخل کارهای مملکتی نشود و اگر به مصلحت خود می‌خواهد رفتار کند، در خانه‌اش بتمرگد یا

گورش را گم کند!

رفته رفته، مرتجعین حس کردند که مقاومت در برابر این قوه تازه و حزب نوظهور فایده ندارد. اول ساکت شدند، بعد خود را داخل مشروطه خواهان کردند، یعنی به احزاب سیاسی پیوستند.

در سال اول فتح تهران، ۱۳۲۷ هجری قمری، مطابق با ۱۹۰۸ میلادی، در



حاجی میرزا علی محمد دولت آبادی
یکی از رؤسای اعتدالیون

ایران دو حزب پیدا شد: یکی انقلابی، دیگر اعتدالی؛ و در همان سال، بعد از افتتاح مجلس دوم، این دو حزب به اسم «دموکرات» و «اجتماعیون-اعتدالیون» رسمی شدند و خودشان را به مجلس معرفی کردند.

احزاب کوچک دیگر نیز مثل «اتفاق» و «ترقی» وجود داشتند، اما چون در مجلس نماینده حسابی نداشتند، گل نکردند و کاری از پیش نبردند.

دموکراتها مخالفان خود

— یعنی اعتدالیون — را ارتجاعی می نامیدند، زیرا آن حزب هوادار روش ملایمتر و رعایت سیر تکامل بود و اعتقاد به کشتن و از میان بردن مستبدان و ارتجاعیها نداشت و از این رو، بیشتر اعیان و مرتجعین بدان حزب پناه می بردند. سپهدار تنکابنی، سردار محیی، دولت آبادیها، سید عبدالله بزرگ بهبهانی، سید محمد بزرگ طباطبائی، دو پیشوای مشروطه، و غالب متنفذین و ناصرالملک — نایب السلطنه — و فرمانفرما و غالب اعیان و روحانیون و اکثریت مجلس دوم طرفدار یا عضو این حزب شدند. اینها دموکراتها را انقلابی و تندرو می خواندند و درجراید خود از آنان انتقاد می کردند و احياناً از تهمتهای دینی و تکفیر خودداری نداشتند.



سردار محیی
رشتی

دموکراتها که یک بند از مرامشان «انفکاک کامل قوه سیاسی از قوه روحانی» بود و بند دیگر «ایجاد نظام اجباری» و بند دیگر «تقسیم املاک بین رعایا» و دیگر «قانون منع احتکار» و «تعلیم اجباری» و «ایجاد بانک فلاحتی» و «ترجیح مالیات غیر مستقیم بر مستقیم» و «مخالفت با مجلس اعیان» و غیره و غیره بود، مورد هجوم علماء و اعیان و گروه انبوهی از رعایا و توده قرار گرفتند. اما نظر به اینکه افراد فعال و صاحب عقیده و با ایمان و حرفزن و چیزنویس در میان آنها زیاد بود و اساساً منتقد و تندزبان بوده و هوادار فقرا و رنجبران معرفی گردیده بودند، موفق شدند که در مجلس فراکسیون بیست نفری بوجود آورند و در خارج افراد کثیری از جوانان و غیرجوانان طبقه دوم را به خود جلب نمایند و چند روزنامه خوش قلم و موجه و مشهور مانند ایران نو در تهران، شفق در تبریز و نوپاد در خراسان منتشر سازند و مخالفان خود را به نام محافظه کار و ارتجاعی و آخوند و سرمایه دار و اشراف و



ملك الشعراء بهار
(یکی از اعضای حزب دموکرات و مدیر
روزنامه نوبهار)



محمد امین رسولزاده
(یکی از اعضای حزب دموکرات)

اعیان به باد انتقاد بگیرند.

پس، معنای لفظ ارتجاعی در سالهای آغاز مشروطه چنین بود: کسانی که با انفکاک قوه سیاسی از روحانی موافقت ندارند، سرمایه دار و اعیان مآب اند، به اعتدال و تکامل میل دارند، از تندروی جراید و حمله به دولت و به رجال دولت بدشانسی آید و از ملاها زیاد طرفداری می کنند. وضع چنین بود تا اینکه مجلس دوم در نتیجه اتمام حجت (اولتیماتوم) روسیه در مورد مسترشوستر، مستشار مالیة امریکایی، و اخراج او تشنجی سخت به خود گرفت و نبرد عنیفی بین دموکرات و اعتدال در کار شد. عاقبت دموکراتها مغلوب گردیدند و مسترشوستر از ایران رخت بر بست و مجلس هم بسرآمد و ناصرالملک دیگر انتخابات را تجدید نکرد.

بعد از بسته شدن مجلس، از طرف دولت و نایب السلطنه، تمام رؤسای حزب دموکرات و جمعی از افراد اعتدالی به قم تبعید شدند، جراید بسته شد، در ایالات هم پس از قصابی روسهای تزاری، جراید دموکراتها را بستند و مدیران آنها را

به تهران و جاهای دیگر تبعید کردند. نویسنده هم یکی از کسانی بود که در خراسان به خلاف فشار و ظلم تزاریان مقالاتی می نوشت و درین وهله روزنامه اش، نوبهار و تازه بهاد، توقیف و خود با نه نفر از افراد حزب به تهران تبعید شد.

در جنگ بین الملل اول که احمدشاه دیگر بالغ شده و تازه به تخت نشسته بود و ناصر الملک هم رفته بود، مجلس سوم باز شد و دموکرات و اعتدال در مجلس عضو



هیئت حکومت موقتی مهاجران موقع جنگ بین المللی (۱۳۳۲ هـ - ق)

۱- از راست به چپ: امان الله اردلان (حاج عز الممالک) وزیر تجارت - محمدعلی فرزین وزیر دارائی - حسین سمیمی (ادیب السلطنه) وزیر کشور - نظام السلطنه مافی رئیس موقت دولت و وزیر جنگ - سید حسن مدرس، وزیر دادگستری - مافی پسر نظام السلطنه، کفیل وزارت خارجه - میرزا قاسم خان صوراسرافیل وزیر پست و تلگراف

بودند و تشنجات عنیفی هم در این مجلس بین دستجات رخ داد. گاه ائتلاف می کردند و گاهی بوسیله سازش با فراقسیون بی طرف، اکثریتی بوجود می آوردند. دموکراتها این نوبت زیادتر بودند. اعتدالیون، به دو دسته تقسیم شده بودند: دسته آزادیخواه و دسته روحانی، و گفتگو بر سر سیاست خارجی بود؛ تا اینکه فشار متفقین از طرفی و تحریکات متحدین از طرف دیگر، موجب شد که افکار به دو طبقه قسمت شود: هواداران متحدین و هواداران متفقین. دموکراتها و اغلب اعتدالیها در نتیجه

این قضایا به هواداری متحدین (آلمان و دوستانش) از تهران هجرت کردند و از جلو هجوم دسته‌ای از سپاهیان روسی که از قزوین به سوی تهران به بهانه تأمین پایتخت می‌آمد، به طرف قم رهسپار شدند. مرحوم مستوفی‌الممالک رئیس دولت بود و شاه را می‌خواست از تهران حرکت بدهد، ولی این واقعه صورت نگرفت. اما غالب و کلا به اشاره دولت به قم رفتند و از آنجا مهاجرت نمودند.

صحبت ارتجاع و انقلاب در این دوره از بین رفته و صحبت دیگری پیش آمده بود و به همین لحاظ، در سرحد (قصرشیرین) که مهاجرین از ایران بیرون می‌رفتند، دو حزب مذکور رویهم ریخت و یکی شد.

بعد از آنکه مهاجرت آغاز شد، چیزی نگذشت که انقلاب روسیه هم در گرفت و سپاهیان روس تزاری ایران را ترک گفتند و با آزادیخواهان ایران برادر شدند. روزی در مسجدشاه جمعی از دموکراتها گردآمده بودند و من برحسب اشاره انجمن مخفی حزب دموکرات برای آنها حرف می‌زدم. یکی از سخنان من این بود که گفتم:

دو دشمن از دوسو ریسمانی به گلوی کسی انداختند که او را خفه کنند. هر کدام یک سر ریسمان را گرفته، می‌کشیدند و آن بدبخت در میانه تقلامی کرد. آنگاه یکی از آن دو خصم سر ریسمان را رها کرد و گفت: «ای بیچاره! من با تو برادرم»، و مرد بدبخت نجات یافت. آن مرد که ریسمان گلوی ما را رها کرده است، لنین است!

آری، ما آزاد شدیم و حزب دموکرات، آنهایی که در تهران مانده بودند و به مهاجرت نرفته و یا از سرحد باز آمده بودند، حس کردند که می‌توان ایران را نجات داد و روزی است که یک حزب ملی می‌تواند حکومت فاضله تشکیل دهد.

بنابراین موقع شناسی، من و هیجده نفر از زعمای دموکرات تصمیم گرفتیم که تشکیلات برهم پاشیده حزب را به هم پیوند دهیم و کمیته از بین رفته را برطبق نظامنامه بوجود آوریم. شروع بکار کردیم. این عمل در ۱۳۳۶ قمری روی داد.

کابینه اول آقای وثوق‌الدوله تشکیل شده بود. سپهدار اعظم تازه کنار کشیده

بود. دولت نیمه‌میلی و نیمه‌آزادیخواه
شمرده می‌شد. نفوذ متفقین و متحدین
برابر بود. روسیه انقلاب خود را می
پیمود و با سپاهیان کلچاک و دنیکن
و ورنگل در نبرد بود. سپاه انگلیس
بغداد را زیر فشار گذاشته بود. سربازان
عثمانی در جزر و مد خود یک بار تا
همدان پیش آمده و عقب نشسته بودند.



میرزا احسن‌خان وثوق (وثوق الدوله)

در این حال دموکراتها شروع
بکار کردند و بر آن شدند که از انقلاب
روسیه استفاده کرده، قیافه سال قبل را
عوض کنند و استقلالی درعین بیطرفی
بوجود آورند و دوروبر پادشاه و رجال

خود را گرفته، از مداخله اجانب، هر کس باشد، ممانعت بعمل آورند و حکومتی
مقتدر که دیگر به مداخله اجانب ناچار نشود، ایجاد کنند.

درین بین عده‌ای از دوستان که از هر حیث با هم متجانس بودند، دور مرحوم
کمره‌ای جمع شده، روزنامه ستاد ایران را ارگان خود ساخته، بر ضد تشکیل حزب
دموکرات، حزب تازه‌ای تشکیل دادند و نام آن را «تشکیلات دموکراتهای ضد
تشکیلی» نهادند.

ما اکثریت داشتیم. حوزه‌ها را تشکیل دادیم و کمیته مخفی انتخاب شد و
جراید ایران، نوبهار و زبان آزاد ارگان ما قرار گرفت و شروع بکار کردیم. اما با
نهایت تأسف، رفقای ضد تشکیلی با دشنام و تهمت جلو ما را سد کردند! ما با دولت
قرار گذاشته بودیم که انتخابات دوره چهارم را آغاز کند؛ لیکن این دو دستگی و
اختلاف مانع انجام یافتن این مقصود گردید. تنها انتخابات تهران در همان اوقات
به جریان افتاد و هر دو دسته دموکرات، به شرکت، اکثریت را بردند و اگر یک دسته
می‌بودند و انتخابات را به تعویق نینداخته بودند، مجلس چهارم در دست این حزب

افتاده بود و دولتی که منظور بود بوجود می‌آمد، نظیر دولتی که به دست آتاتورک و بعدها در آلمان به دست نازیها بوجود آمد.

دو دستگی ما را ضعیف کرد. انتخابات بواسطه روی کار آمدن دولتهایی که مایل به حکومت اعیانی قدیم بودند و با احزاب شوخی می‌کردند و آنها را فریب می‌دادند - مانند مرحوم مستوفی، علاء السلطنه و صمصام السلطنه - متوقف ماند.

قحطی بر اثر نفله شدن خواربار در جزر و مد سپاهیان اجانب و سهل انگاریهای یکی از وزرای مالیه که امروز در مجلس تشریف دارند، در ایران آغاز گردید. بدبختی از هر طرف روی آورد: بغداد سقوط کرد، امتیاز «پلیس جنوب» قوت یافت، خراسان از طرف سپاه انگلیس اشغال گردید. از این سو هم طغیان مرحوم میرزا-کوچک خان در گیلان و مرحوم خیابانی در آذربایجان و ماشاءالله خان و سایر یاغیان در کاشان و اصفهان دولت مرکزی را ضعیف ساخت.

ضدتشکیلی خودبخود از بین رفت، اما دو دستگی زشتی بین حزب دموکرات انداخت که در ایالات و ولایات هم نفوذ کرد و تصمیم‌هایی که افراد دانشمند حزب دموکرات در سال اول انقلاب روس در جلسه هیجده نفری گرفته بودند، باطل شد. هتاکی و فحاشی و دشمن‌کامی جای رفاقت و اتحاد را گرفت و شکی نیست که این عمل یک دسیسه عمده سیاسی بود که نه تنها بعضی اعیان محافظه کار محرک آن بودند، بلکه بیگانگان هم در این کاری شرکت نمودند. بنای کار هم به هواداری لیدرهایی بود که در سرحد مملکت نشسته یا در اسلامبول و برلن مقیم گشته، میل نداشتند دیگران در مرکز جای آنها را بگیرند. این شخص پرستی و خودخواهی اساس این اختلاف را فراهم کرد.

در بجهوحه خرابی اوضاع و فقر خزانه، علائم شکست متحدین و قوت متفقین در میدانهای جنگ نیز نمودار گردید. حزب دموکرات که اینک بدون منازع شده، لیکن استخوانهایش خرد گردیده بود، متحیر بود که چه کند. مسیو براوین از طرف لنین بزرگ با مواعیدی بسیار دوستانه وارد تهران شد و از طرف ما و حزب ما و جراید ما پذیرایی گرمی از وی به عمل آمد. جراید دموکرات از انقلاب لنین بسیار تمجید می‌کردند و به دوستی آن دولت امیدوار بودند. مأمورین دولت انگلیس روی خوشی

به ما نشان می‌دادند، مخالفین ما هم از بس ما را به هواداری انگلیس منسوب ساخته و از این راه خواسته بودند ما را منفور سازند، وسیله‌ای بدست داده بودند که با دولت انگلیس کنار آییم و خود و کشور را از شر دولتهای بی‌عرضه و عوام‌فریب که هر دو ماه یکی رفته، یکی دیگر روی کار می‌آمد و بر خرابیها می‌افزود، نجات بخشیم. ولی چه می‌توان کرد با ملتی که به منفی‌بافی بیشتر راغب است تا به کار کردن و تصمیم‌گرفتن و مردانه با یک عقیده روشن پیش رفتن؟ به جای همه کار فقط این شد که کابینه دوم آقای وثوق‌الدوله به روی کار آمد، کابینه‌ای که بایستی وقت را غنیمت شمرده، زمام کار را طوری بدست بگیرد که با توپ هم نشود از او پس گرفت. اینجا بقدری اسرار تاریخی داریم که باید ناگفته بماند، زیرا در صد مقاله هم از عهده نمی‌توان برآمد. یکی از آن اسرار رفتار شاه است. بلی، مرحوم احمدشاه یکی از سوانعی بود که تا آن روز بواسطه وجود و عقاید خاص او، نتوانسته بودیم دولتی که می‌خواستیم تشکیل دهیم. نه ما، بلکه هیچ کس با طرز افکار آن مرحوم نمی‌توانست بطرزی غیر از طرز عادی کار کند. رئیس دولت ما هم نخواست یا جرأت نکرد که طرز کار آتاتورک یا موسولینی را پیش گیرد و این کار بعدها صورت گرفت، ولی به دست عده‌ای قزاق، نه به دست عده‌ای عالم و آزادیخواه. دولت وثوق‌الدوله آمد، دو سال هم خوب کار کرد. غائله گیلان و اصفهان و کاشان ختم شد. غائله تبریز هم می‌رفت حل شود که دولت سقوط کرد! درین دو سال یک ضربت دیگر هم بر پیکر حزب وارد آمد و بالاخره اختلاف جدیدی که مربوط به عقاید افراد راجع به قرارداد ۱۹۱۹ میلادی بود، بوجود آمد و هرج و مرج به حد اعلائی خود رسید و حزب دموکرات در مقبره‌ای که خود و افرادش کنده بودند، بدون تشییع و تشریفات و بدون تذکر و احترامی دفن گردید! علت اصلی چه بود؟ عدم تشخیص درست و خودخواهی لیدرها و کمی جرأت. بدتر از همه اینکه بعد از دایر شدن دولت وثوق‌الدوله، دستهای ناپاک کسانی که چون مرده‌اند نباید از آنها به بدی نام برد، در انتخابات کمیته دموکرات دخالت یافت و کسانی که خود را جوانان خاص و الیق از ما می‌دانستند، در کارهای ما شریک شدند و صاحبان ایمان کناره گرفتند.

قرارداد ۱۹۱۹ میلادی که آقای وثوق‌الدوله با انگلستان،

به شرط پذیرفته شدن در مجلس (بعد از نطق احمد شاه در مجلس ضیافت



میرزا محمد صادق طباطبائی
(لیدر حزب اعتدالیون)

امپراتور انگلیس)، بسته بود، در ایران مورد بحث قرار گرفت و هر طبقه و حزبی چه تندرو، چه کندرو، به قرارداد مزبور حمله می کرد. قرارداد مزبور متکی به حزبی خاص نبود. جمعی قلیل از دموکراتها روزی از آن قرارداد طرفداری کرده بودند و جمعی دیگر، از همان حزب، مخالفت نموده بودند و نمی شد این موضوع را پایه و بنیاد دو حزب قرارداد؛ چنانکه قبل از باز شدن مجلس چهارم، از طرف جمعی که باز مختلط از هر نوع

و جنسی بودند، لایحه ای منتشر شد که امضاء کنندگان آن لایحه که نماینده مجلس چهارم و اکثریت مجلس را حائز بودند، به مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹، پیش از وقت رأی خود را اظهار کردند. علت هم این بود که مردم و داوطلبان و کالت به بهانه «وکلای قرارداد» به مشیرالدوله، نخست وزیر، فشار می آوردند که انتخابات را برهم زند و از نو اعلان انتخابات بدهد. این بود که اکثریت وکلای انتخاب شده برای تبرئه خود، آن لایحه را توسط روزنامه دعد منتشر ساختند.

تا اینجا هنوز همه مخلوط اند، صحبت از حزب در میان نیست. احزاب همه برهم خورده است، دموکرات و اعتدال؛ و افرادی که مهاجرت کرده بودند به تهران بازگشته اند، اما احزاب به حال اول بازنگشته اند.

در این وقت کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ علم شد. حکومت کودتا در یکی دو روز همه سرجنابانان را دستگیر کرد. هم آقای شیخ حسین یزدی و هم مدرس، هم حاج مجدالدوله و هم فرمانفرما، هم آقای رهنما و هم آقای دشتی، هم آقای فرخی و هم آقای فدائی، هم بنده و هم آقای سیدهاشم. خلاصه هر کس از هر حزب و از هر

عقیده و مسلک که بود حبس شد. پس معلوم شد که این حرکت یک حرکت حزبی و مرامی و مسلکی نبوده است، بلکه مراد آن بود که در ایران سرزنده و سرجنبانی که بتواند حرف خودش را بزند یا لایحه‌ای بنویسد باقی نماند! همان کاری که قدری با صبر و حوصله طبق نقشه محافظه کارانه‌تری بعدها صورت گرفت، آن روز با شیوه انقلابی مآبانه می‌رفت صورت گیرد.



محمد فرخی یزدی (مدیر روزنامه طوفان)

قرار بود مؤسس کودتا همه جراید را ببندد و تنها روزنامه ایران را که مدبرش من بودم، باقی بگذارد و ماهی هزار تومان به روزنامه کمک کند و من و ایشان دست بدست یکدیگر بدهیم. این پیشنهاد روز قبل از نشر بیان نامه آقا سید ضیاءالدین

و تشکیل دولت از طرف خود ایشان در عمارت گالاری به من شد و من به دلایلی نپذیرفتم. با آن که در آن اوقات یعنی روزهای قبل از کودتا، من و ایشان با هم ارتباط زیادی پیدا کرده بودیم و هر دو برای اینکه «چه باید کرد» فکرمی کردیم، ولی نکته‌ای قلبی و احساسی روحی که شرحش دشوار است، مرا از پذیرفتن پیشنهاد دوستانه ایشان منصرف داشت و بعد از دو سه روز، من هم در شمار اسرای کودتا قرار گرفتم، شاید در این مورد خاص حق با ایشان بوده است، چه ایشان کمال دوستی را نسبت به من ابراز داشتند و قبل از هر کسی با من مشورت‌های مفصل نمودند. اما نتیجه بروفق مرادشان حاصل نشد، زیرا اختلاف در طرز کار بین ما محسوس بود. او رفت، مجلس چهارم باز شد، کابینه آقای قوام السلطنه با عضویت آقای سردار سپه در سمت وزارت جنگ تشکیل گردید.

در این دوره هم صحبت از آزادی و ارتجاع در میان نبود. شاید جرایدی که



برخی از مدیران جراید که بعضی از آنها در کودتای ۱۳۹۹ زندانی شدند

در سه ماهه مزبور دایر شده بودند، چنین تهمتی را به زندانیان کودتا جرات کرده باشند بزنند، ولی به محض باز شدن مجلس، این صحبت دیگر به میان نیامد و از بین رفت. درین بین، حزب جدیدی از مؤتلفین قصر شیرین، یعنی دموکرات و اعتدال قدیم، در تهران موجود شد و نام خود را «سوسیالیست» نهاد. انقلابیهای قدیم و اعتدالیهای پیشین با هم گرد آمدند و جوانانی متجدد نیز با آنها یکی شدند و این حزب تقریباً جای دموکرات قدیم را گرفت؛ زیرا دموکرات قدیم به دست خودش خفه شده و دفن گردیده بود.

اینجا دو حزب طبعاً پیدا شد، یکی حزب سوسیالیست متمایل به مسلک و سیاست

کمونیسم روسیه و یکی هم باقی دموکراتها و افرادی که به عنوان نمایندگان مجلس چهارم در تهران گرد آمده بودند و به سیاست خارجی و شمول در طرفداری روس یا انگلیس به نظر احتیاط نگاه می کردند و غالب رجال سیاسی و بسیاری از نویسندگان و دموکراتها و اعتدالیهای قدیم درین دسته بودند و اکثریت مجلس را به نام «اصلاح طلبان» بوجود آورده بودند و در خارج مجلس هم نفوذ حقیقی و کاملی داشتند. باز صحبتی از آزادی و ارتجاع در بین نبود. زیرا ارتجاعیها و انقلابیهای قدیم و جدید، چنانکه گفته شد، با یکدیگر مخلوط شده بودند و سایرین هم هر یکی به طرفی افتاده، انفکاک آنها از یکدیگر محال بود.

اقلیت مجلس را عناصری از حزب تازه سوسیالیست بوجود آورده بود و اکثریت مجلس را اصلاح طلبان در دست گرفته بودند و این اکثریت و اقلیت هم چون پایه اش بر مسلک و مرام نبود، گاهی بهم می خورد، یعنی اقلیت با دسته دیگری سازش می کرد و از ناراضیان استفاده کرده، دولت را می انداخت؛ باز افراد اکثریت قدیم دست و پا کرده، رفقای غر زده سابق را جلب کرده، از افراد مؤتلف با اقلیت هم



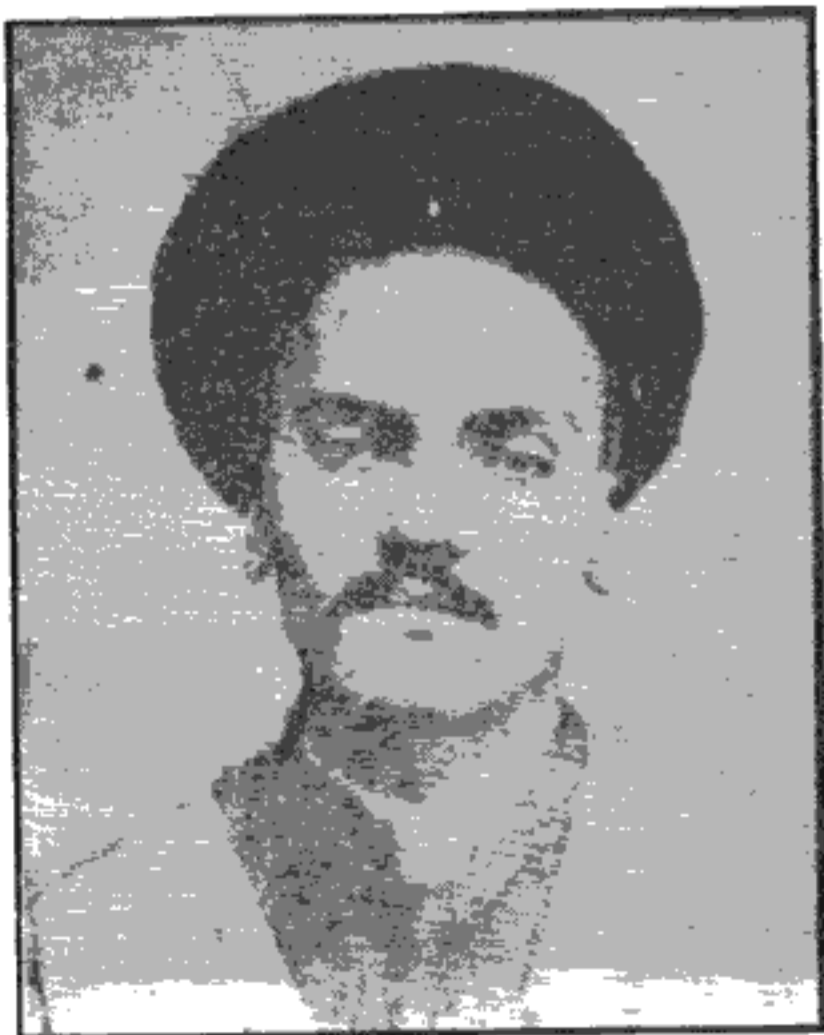
تقی زاده، وثوق الدوله، مستشار الدوله و دیگران

چندتایی را ربوده، دولت افتاده را به روی کار می آوردند!

تشنجی عظیم در مجلس چهارم ازین راه پیدا شد. نامزد اصلاح طلبان آقای قوام السلطنه و مرحوم حسن پیرنیا بودند و نامزد سوسیالیستها مرحوم مستوفی الممالک، یعنی لیدر حقیقی دموکراتهای قدیم و رقیب ناصرالملک بود.

اشاره کردیم که در مجلس چهارم، ۱۳۰۱ - ۱۳۰۰، حزبی به نام سوسیالیست از جمعی لیدرهای دو حزب دموکرات و اعتدال بوجود آمد و ائتلافی که در مهاجرت - با کمال عداوتی که این دو حزب با هم داشتند - بین آنها منعقد گردید، در این تاریخ منجر به ایجاد این حزب شد؛ اما چنان نبود که این حزب تمام آزادی خواهان را شامل شود. چه در آن وقت عناصر عاقل و درس خوانده ملی طالب اصلاحات فوری اداری از قبیل قشون و مالیه و معارف و اوقاف بودند و اصول حزب سازی و فرقه بازی و جار و جنجال لیدرها و پادوها و هتاکی جراید همه را خسته کرده بود؛ و ایجاد مرکز ثقلی برای مملکت و بوجود آوردن حکومت نافذالکلمه مقتدر و بسط امنیت و رونق تجارت و کشاورزی منتهای آمال و مرام وطنخواهان بود.

بنابراین، اکثر آزادیخواهان توجهی به حزب جدید بروز ندادند و حتی سزاوار



سید حسن تقی زاده (لیدر حزب دموکرات)

ندانستند که در قبال آن حزب، حزب دیگری بسازند. چه اکثریت مجلس و اکثریت مردم، از جمله تجار، کسبه، طلاب و معلمان مدارس و حتی رنجبران، متمایل به رجالی بودند که برای اصلاحات مذکور آمادگی داشته باشند؛ و مردم از حرکتها و ظاهرسازیهای مراسمی خسته شده بودند.

اما این حقایق مانع از آن نیامد که حزب سوسیالیست تشکیل شود. جمعی از رفقا نشسته، آن حزب را

ساختند و سیاست خارجی خود را هم بر طبق مرامنامه مزبور تعیین کردند و به روسها نزدیک شدند و جرایدی هم راه انداختند و در مجلس نظر به اینکه در اقلیت بودند، شروع به انتقاد نمودند و بدیهی است که پایه انتقاداتشان به مناسبت حزبی که ساخته بودند، برخلاف «اشرافیت» و «ارتجاع» بود و بدین نغمه به مخالفان خود حمله می کردند و بار دیگر بازار جنجال و هجوم جراید گرم گردید.

در واقع، دوباره دو حزب قدیم دموکرات و اعتدال پیدا شد؛ ولی این دفعه طبیعی نبود. زیرا انقلاب این دو حزب را بوجود نیاورده بود، بلکه انقلاب روسیه

موجب تغییر عقیده عده ای از حزب بازان قدیم شده بود و از طرف دیگر، سایر میلیون از اعتدال و دموکرات هم دست از خصومت قدیم برداشته، چنانکه گفتیم، به نام اصلاحات فوری که خیلی هم دیر شده بود، گردهم جمع گردیده، همکاری می کردند. به همین سبب، حزب مزبورتنها ماند و در قبال او حزبی درست نشد. فقط سوسیالیست مؤسس دعوایی گشته بود که مدعی علیه واقعی نداشت، زیرا هم خود آن حزب و هم دیگران می دانستند که مطلب از چه قرار است و چه کسی گلوی مملکت را گرفته است. شاید اگر این آقایان آن روزهایی که دموکراتها را نگذاشتند کاری صورت بدهند، در تهران این حزب را تشکیل داده بودند، به جایی می رسید و همه احرار با آنها هم دست می شدند. اما قدری دیر بود، در تاریکی می رقصیدند و در واقع اسباب و ابزار کاری برای سردار سپه درست کرده بودند.



ملک الشعراء بهار

بهانه برای حمله به روحانیت

روزی از طرف مرحوم عارف اشعاری در جریده ناهید منتشر شد ولی بدون



عارف قزوینی

امضاء؛ و درین اشعار شعری یا شعرهایی بود که نشر آنها مصلحت نبود.

علما و ملاها، جماعتی از مردم و قسمت بزرگی از نمایندگان عصبانی شدند و صحبت‌هایی خشونت-آمیز و بلکه قصه تکفیر به میان آمد. ولی متانت و نفوذ کلمه مرحوم مدرس طاب‌ثراه و اقدامات بنده و سایر افرادی که مالک احساسات خود بودند، مانع از عمل حضرات شد. اما باری دیگر، دو سه فقره مقالات دیگر در سایر جراید که منجمله مدیر یکی از آنها آقای کمال زاده بود، درآمد که باز داد و

قال ملاها و علما و کسبه را درآورد و این نوبت اختیار از دست مجلس بدررفت و عملیات بیرون شدید شد و از دولت وقت توقیف و بلکه حبس و تعزیر مدیر آن روزنامه خواسته شد. انقلابی مرتجعانه پیاگردید و به مجلس هم سرایت کرد و بعضی و کلا، که تندتر از همه آقاسید یعقوب انوار بود، برضد سلیمان میرزا، رئیس سوسیالیستها، که به عدم مالکیت معتقد شده بود، قیام کردند و نزدیک بود کار بیرون مجلس و درون یکی شده، به هم پیوند و غائله بزرگ شود. باز هم متانت و آزاد یخواهی مرحوم مدرس و قدرت ایشان بود که این غائله را خوابانید و نگذاشت مجلس مرکز و مضممار نبرد کفر و ایمان واقع گردد. آقای خلیلی هم در قصه یادداشت‌های مدس اشاره به این غائله کرده‌اند. حرکت و نهضت بیرون را هم رئیس دولت به خوبی خاتمه

داد و سر و صداها را خوابانید. اما واکنش پاره‌ای تندروییها این بود که از طرف روحانیون نماینده شرعی در اداره انطباعات گماشته شد.

نمونه ارتجاع این دو داستان بود که به این نحو پیدا شد و خاتمه یافت؛ و طرفین قضیه هم غیرطبیعی و متکی به سیاست بود و اصل واقعی و حزبی نداشت، چه غیر از این وقایع کوچک، در برنامه دولتها و قوانین و قضایا صحبتی از ارتجاع نبود، زیرا گفتیم که ارتجاع سالها بود رخت بر بسته بود. بدیهی است اگر مراد از ارتجاع عدم موافقت با سوسیالیسم و مرامنامه آقایان توسط دموکراتها و اعتدالیها باشد، باید گفت که خود آقایان نیز به این مرامنامه چندان اعتقاد نداشتند.

من خود از یکی از زعمای محترم آن حزب که نویسنده مرامنامه بود، شنیدم، و جمعی هم با من بودند که گفت: «در آن مرامنامه ماده‌ای در مالکیت و سایر مواد شبیه بدان موجود نبود، ولی آقای یگانی در وقت طبع مرامنامه این مواد را بدون اطلاع من و سلیمان میرزا در آن گنجانید و منتشر ساخت!» شکی ندارم که حق با ایشان است و این شوخی به شوخیهای آقای یگانی که یکی از آنها دوستی مرحوم عارف را با من تا آخر عمر به هم زد، شباهت تامی دارد.

روابط علمای روحانی و طبقه بازاری با حزب سوسیالیست به هم خورد، و دو-دستگی بزرگی در شهر بوجود آمد و پیداست که اصلاح‌طلبان از این وضع به نفع خودشان و به زیان سوسیالیست‌ها استفاده می‌کردند.

اینجا باید اقرار کرد که فاصله بین یک نهضت مرتجعانه «روحانی» و «اصلاح-طلبی» بسیار قلیل می‌نمود. استعداد قسمتی از افراد اکثریت برای قبول حلیه «فاناتیسم» و استعمال این سلاح قدیمی خیلی شدت داشت و سهلترین وسیله‌ای برای خرد کردن حریف بود. اما مرحوم مدرس اهل این حرفها نبود، وسعت مشرب او در سیاست او را از طبقه «فاناتیک» بکلی جدا ساخته بود. مدرس خود را مرد سیاسی و عالم به رموز تمدن می‌دانست. بنابراین معنی، حتی یک بار هم اجازه‌نداد که رفقای او این اسلحه کهنه را بکار ببرند. نطقهای مدرس در مجله رسمی مجلس و در اداره تندنویسی موجود است. او هیچوقت متوسل به حربه دین و سلاح مذهب نگردید، و کمال ملاحظه را در این باره مبذول می‌داشت. خاصه که اعتماد او در مجلس

چهارم و در میان افراد اکثریت به کسانی بود که با انفکاک قوه سیاسی از روحانی موافق بودند و نمی توانست بخلاف عقیده آنها سیاستی بدست گیرد و خودش هم، چنان که گذشت، اینکاره نبود، یعنی در مجلس سوم مضار این سیاست را درک کرده بود.

مع هذا، رفقای ما، سوسیالیستها، مضایقه نداشتند که با حربۀ «آزادی» بر ضد «ارتجاع» مبارزه کنند، و جراید آنها هم به بهانه هجوم به «آخوند بازی» و «کهنه پرستی» به اکثریت نیش بزنند.

باری، دو حزب سوسیالیست و اصلاح طلب که نخستین آنها ترکیبی از لیدرهای دموکرات قدیم و اعتدالی و ثانی هم ترکیبی از دموکراتها و باقی مانده اعتدالیها و بیطرفها بودند، در مجلس چهارم مشغول کار شدند و اکثریت مجلس با اصلاح طلبان بود که اشخاص فعال و مهمی که بعدها دیدیم، مانند تیمورتاش و فیروز و غیره، در میانشان بودند.

چنانکه گفته شد، اصلاح طلبان نظرشان روشن ساختن روابط ایران با روسیه و سایر دول متحابه و آوردن مستشار برای وزارت دارائی و حفظ بیت المال از دستبردهای احتمالی و وضع قانون استخدام و نظام اجباری بود و به این مسائل موفق شدند. این حزب بدون تشکیلات منظم حزبی و بدون تناسب مسلکی از افراد متفرق و بقایای احزاب قدیم بوجود آمده بود، در مرکز و ایالات تشکیلاتی نداشت، ولی در مجلس با کمال عقل خود را اداره می کرد.

مجلس پنجم و جمهوری

در مجلس پنجم که انتخاباتش در حکومت مستوفی آغاز و در حکومت مشیرالدوله ختم گردید، اصلاح طلبان و سوسیالیستها هر دو رأی داشتند، ولی ایالات را وزارت جنگ برد و نفوذ امیر لشکرها انتخابات را فاسد ساخت.

در مجلس پنجم حزب دیگری نیز بوجود آمد که ابتدا «دموکرات مستقل» نام

داشت و بعد «تجدد» نام یافت.

حزب تجدد که انتخابات ایالات را بوسیله همراهی وزیر جنگ ربوده بود، در جلسات اولیه مجلس دارای اکثریت قطعی گردید. سوسیالیست و اصلاح طلب هر دو با دیده اندیشناک و نگرانی عجیب به حزب مذکور نگاه می کردند! سوسیالیستها در مجلس پنجم نیز از حیث عده کمتر از اصلاح طلبان بودند و نفوذ معنوی مدرس در مجلس از آنها زیادتر بود. مع ذلک هر دو حزب در اقلیت ماندند؛ ائتلاف بین آنها هم صورت پذیر نبود.

حزب تجدد شروع به حمله می کند

اعتبار نامه ها به جریان افتاد، گروه کشیها شروع شد، «مخالفم! مخالفم!» از طرف مدرس و دوستان او طنین انداز گردید. چه باید کرد؟ حزب جدید مجلس قصد داشت قبل از آنکه اعتبارنامه های اقلیت بگذرد، بمحض آمادگی نصف به علاوه یک، لایحه جمهوریت را به مجلس آورده، برق آسا بگذراند و اگر اقلیت مخالفتی کرد، اعتبارنامه افراد مخالف را رد کند!

در خارج مجلس تشنجی عظیم از چندی پیش دیده می شد. مردم «جمهوری» می خواستند، آری جمهوری. چراید برضد شاه مشروطه مقالات می نوشتند و از حکومت انتخابی تعریف می کردند. البته اسمی از نامزد حکومت انتخابی، یعنی رئیس جمهوری آینده، برده نمی شد، اما از سردار سپه در همان چراید تمجید می شد!

از ولایات هم تلگرافاتی می رسید که جمهوری می خواستند. اما مردم غیر-سیاسی و همانهایی که با مشروطه مخالف بودند، عموماً با جمهوری هم مخالف بودند. جمعی هم از سیاسیون به این جمهوری با بیم و وحشت نگاه می کردند؛ چه، این جمهوری همان جمهوری بود که از پیشه مازندران بیرون خرامیده، چنگال و دندان شیر داشت.

حوزه قم، علماء، اصلاح طلبان، طبقات اصناف هنوز حرکتی نکرده اند ولی از جمهوری نگرانند. در بیرون مجلس جنگی است که هنوز شیپورش کشیده نشده است، ولی در مجلس خبری نیست. مدرس و پنج نفر از دوستانش گاهی جلساتی

دارند، اما تکلیف قطعی خود را روشن نکرده‌اند، و اکثریت با حزب تجدد است. سوسیالیستها هم به نعل و میخ می‌زنند. گویا آنها هم حال و روزشان بهتر از اصلاح‌طلبان نباشد!

سردار سپه چه می‌کند؟

وزیر جنگ در تمام مدت دورهٔ مجلس چهارم، در هیأت‌های دولت داخل بود. اما توجهی به امور سیاسی و اکثریت و اقلیت نداشت. زیرا او کارهای دیگری داشت که باید انجام دهد. او سرباز درست می‌کرد، اسلحه راه می‌انداخت. از خراسان، از گیلان، از این طرف، از آن طرف، هر چه تفنگ پیدا می‌کرد به دوش سربازان خود می‌انداخت.

در ایالات، مراکز مقتدری از امیر لشکرها و صاحب‌منصبهای تازه و کهنه تشکیل داده و مشغول مطالعه و تدارک نقشه بزرگ خود بود. تنهاسعی داشت که در جراید از او بد نگویند. با سیاسیون و نویسندگان ملاقات می‌کرد، صحبت می‌داشت، خدمات خود را برای آنان شرح می‌داد و زمینهٔ آتیه را که جنگ با دربار باشد، با کمال هوش و دهاء و زیرکی و عدم ذره‌ای غفلت طرح می‌نمود.

سردار سپه بقدری مواظب مجلس بود که گویا در دنیا تا این اندازه مواظبت سابقه نداشته باشد. برای مثال کافی است یادآوری کنیم روزی را که مرحوم مستوفی-الممالک به مجلس آمد و دید که اکثریت ندارد، عصبانی شد و پشت کرسی رفت و نطقی بسیار خوب و استادانه ادا کرده، گفت: «من اهل آجیل نیستم. آجیل نمی‌خورم و نمی‌دهم. معده‌ام برای خوردن آجیل مستعد نیست. حالا هم موسم بره کشی است. اتفاقاً بره هم نمی‌توانم بخورم... بنابراین می‌روم!» این را گفته، خود و همهٔ وزرایش که همراه او بودند از مجلس بیرون رفتند، ولی وزیر جنگ نرفت و بجای خود نشست. از طرف مرحوم پیرنیا (مشیرالدوله) و غیره به این نطق خارج از نزاکت پاسخ‌هایی داده شد.

جمعی تماشاچی که از حزب سوسیالیست بودند، هیاهو راه انداختند. رئیس

مجلس امر فرمود آنها را توقیف کنند. جمعی هم بیرون مجلس بر آن شدند که هنگامه راه بیندازند. وزیر جنگ قبلاً تدارك این را هم دیده بود. از جلسه برخاست و پایین رفت و جمعی سرباز را امر کرد صف کشیدند، و خود مانند رئیس گارد مجلس مشغول حفاظت و مراقبت گردید؛ چه، می دانست که او هست و باید هم باشد و جای عصبانی شدن و قهر کردن نیست. مجلس را باید در دست داشت، باقی کارها خود بخود درست می شود.

در آن روزها جمهوری طلبی گل کرده بود. مردم از وضع قدیم خسته شده بودند. رجال سیاست نمی توانستند شفای عاجلی برای التیام دردهای سی ساله مردم پیدا کنند. اختلاف و خودخواهی سیاسیون و احزاب هم مانع بود که یک دولت از همان دولتها دوام کند و اصلاحاتی را که شروع کرده است به پایان برد.

بعضی از رجال کم کار و مهمل بودند. بعضی وجاهت زیاد نداشتند. بعضی با خارجیان نمی توانستند درست کنار آیند. هر چه بود، به هر تقریب، هر سه ماه به سه ماه، یکی می آمد و یکی می رفت؛ و هتاکی جراید نیز بر عداوتها و بغضها می افزود. خلاصه، اعصاب خسته و فرسوده و مرض عصبی شدیدی همه را از پا درآورده بود و معلوم نبود دعوی بر سر چیست.

کمال مطلوب همه پیدا شدن دولت فعال و بادوامی بود که با صلاحیت و پاکدامنی و جرأت بیاید و شروع به اصلاحات کند و نظم و نسقی به کارها بدهد و از هرج و مرج جلوگیری کند. این فکر ده سال بود در مغزها جای کرده بود و آمدن یک نفر مرد فعال و گرفتن اختیارات در دست و کار کردن ورد زبانها و سرمقال جراید بود. اینک همان آرزو در لفافه جمهوری خواهی یکمرتبه بروز کرد!

به قول مردی تبریزی، «دولت از ملت جمهوری می خواست!» حقیقت هم این بود. در قصر سردار سپه که رئیس الوزرا شده بود، جمعی از نویسندگان و سیاسیون که عده آنها چندان زیاد نبود، با هم رفت و آمد داشتند و نقشه جمهوری را می کشیدند! در آغاز مجلس پنجم، حزب تجدد که اکثریت داشت، خواست به طریقی که گفتیم، لایحه جمهوری را بجریان بیندازد، زیرا از ایالات و ولایات تلگرافهایی رسیده و همه خلق عاشق بقرار جمهوری بودند! ولی چنانکه گذشت، با وجود این همه هوادار،

باز دیده می‌شد که اکثر مردم باطناً از این جمهوری خوششان نمی‌آمد، زیرا این حیوان دندان و چنگال داشت!

بین‌المجلسین

دولت مستوفی روز سه‌شنبه، ۲۱ جوزا ۱۳۰۲ شمسی، مطابق ذیقعدہ ۱۳۴۱

هجری قمری، در مجلس استیضاح شد و آن نطق کذائی «آجیل» را ادا کرد و



میرزا حسن خان پیرنیا (مشیرالدوله در جوانی)

چنانکه اشاره کردیم، خود با وزرایش —سوی وزیر جنگ— از مجلس با سیمای «طرح و قهر!» و با شتاب بیرون رفت و مستعفی گردید. توطئه‌ای هم که مخالفین ما برای برهم زدن مجلس و اغتشاش بهم بافته بودند، در مقابل شخصیت مؤتمن‌الملک نگرفت و کابینه مرحوم مشیرالدوله (پیرنیا) با آرائی قریب به اتفاق از اکثریت و اقلیت در همان هفته به‌روی کار آمد و مجلس چهارم در زمان حکومت ایشان پایان رسید و انتخابات هم به طریقی که گفته شد، با آزادی و عدم آزادی

مخلوط انجام یافت و مجلس پنجم را هم باز مشیرالدوله افتتاح کرد.

یک مدعی از میان رفت

در بین دو مجلس اتفاق ناگواری رخ داد و آن دستگیری آقای قوام‌السلطنه بود. صورت ظاهر این واقعه چنان بود که از نظمیہ گزارشی به وزیر جنگ داده بودند که قوام‌السلطنه در زمان تصدی مقام نخست‌وزیری خویش قصد گرفتاری یا عزل

یا از بین بردن آقای سردار سپه، وزیر جنگ، را داشته است. به این جهت، قبلاً آقای مظفرخان اعلم و چند تن ارمنی و مسلمان را شهربانی توقیف کرد و بازجویی‌هایی توسط سهیلی نامی که بعدها ترقی کرد، بعمل آمد و بلافاصله قوام السلطنه دستگیر و حبس گردید. ولی بر همه مکشوف بود که علت حقیقی این امر غیر از این است و دشمنان آقای قوام السلطنه خودسرانه یا به اشاره مردی که می‌خواست راه پیشرفت خود را در سیاست صاف و هموار سازد، این پرونده را به دست پرونده سازان آن دوره شهربانی: درگاهی، مشکوة و سهیلی، ساخته‌اند. اتفاقاً من که نویسنده این تاریخ هستم، در بحبوحه این اشتهاارات و سرو صدای بعضی مخالفان که سردار سپه را به قتل قوام السلطنه تشجیع می‌کردند، صبحی زود با وزیر جنگ ملاقات کردم و با کمال سادگی و خلوص به ایشان حالی و مدلل ساختم که این پرونده دروغ است و قوام السلطنه هیچ وقت چنین قصدی نداشته، اهل این چنین حرکات نبوده و نیست.



احمد قوام (قوام السلطنه)

وزیر جنگ چنین گفت: «کسان ایشان را مطمئن کن و بگو متوحش نباشند. من گوش به این حرفها نمی‌دهم و قصد آزار و زحمتی در باره او ندارم و او به فرنگستان خواهد رفت». حقیقت امر هم این بود که گفته شد. زیرا من خود مکرر در زمان نخست‌وزیری آقای قوام السلطنه با کمال محرمیتی که با ایشان داشتم، درباره امور سیاسی و خیالات بلند سردار سپه و ضعف احمد شاه و مخاطراتی که ممکن است برای مملکت پیش بیاید، گفتگو کرده بودم. ایشان نظرهای مختلفی در اصلاح این اوضاع اظهار

می‌داشتند، ولی همه آن نظرها را موکول و منوط به وجود صمیمیت و یگانگی میان خود و سردار سپه می‌نمودند که اگر این شخص حاضر شود صمیمانه با عده‌ای تجربه کار و صاحب استخوان که با یک حزب منور و جوان مسلح شده باشند، دست به دست بدهد، به فلان طرز و با فلان طریقه اوضاع اصلاح خواهد شد. همه حرفی گفته می‌شد جز حرف دشمنی با وزیر جنگ؛ و به راستی در آن اوقات تنها امیدواری که بود به وجود سردار سپه بود. قبلاً گفتیم که کار کردن با احمد شاه جز به طریق عادی که همان طرز لعلخ و مس‌مس دیرینه باشد، به طرز دیگر غیر ممکن بود. بنابراین سابقه، اگر امیدی بود، به سازمان قشون و به مرکزیتی بود که وزیر جنگ داده بود و احدی از رجال قصد سویی نسبت به معظم له نداشت. خود وزیر جنگ هم اینها را می‌دانست. اما نقشه او چنین حکم می‌کرد که تا بتواند رجال عمده را از میان ببرد؛ و اگر ضرورت پیدا کرد، پرونده‌ای هم ساخته شود! در همین حال، پرونده‌سازان نیز خوش رقصیهایی می‌کردند که بر همه آشکار است. قوام السلطنه از میان برده شد و به فرنگ رفت. چندی بعد آقای مظفر اعلم که اقرار کرده بود که به حکم و اشاره قوام السلطنه می‌خواست است سردار سپه را به قتل برساند، از طرف خود سردار سپه به حکومت‌هایی عمده رسید و بعد هم وزیر ایشان شد.

تو خود حدیث مفصل بخوان ازین مجمل!

سردار سپه رئیس دولت می‌شود

مجلس پنجم را مشیرالدوله باز کرد. چیزی نگذشت که دسیسه‌هایی برخلاف دولت در شهر راه افتاد. تحصن یکی از روزنامه‌نویسان در سفارتخانه، تحصن جمعی در مجلس، دسته‌بندی معلمین برای اخذ حقوق در کوچه و بازار— که همه مربوط به جمعیت ناراضی و تندرو و افراد سوسیالیست بود — پدید آمد. این حالات بعد از سقوط کابینه مستوفی و در فاصله بین دو مجلس و در آغاز مجلس پنجم در خارج از مجلس جریان داشت و همه سبب ضعف دولت مشیرالدوله می‌شد. در قصر سردار سپه هم که می‌دانیم چه خبر است و گفته‌ایم که جمعی از سیاسیون و نویسندگان رفت و آمد دارند و نقشه جمهوری می‌کشند. در ایالات نیز همه تعزیه‌ها در

ادارات قشون و حکومتی برپاست، و از طرف حزب دموکرات مستقل نیز اشخاصی به ولایات رفته‌اند که مردم را در جمهوری خواهی ترغیب و تشویق کنند.



سردار سپه و سران قشون

روزی وزیر جنگ چیزی را بهانه کرده، در هیأت دولت عصبانی می‌شود و بالاخره به رئیس دولت پیغام می‌دهد که نباید به هیأت حاضرشوی، والا فلان و فلان خواهد شد! رئیس دولت هم بالطبع مستعفی می‌شود و مجلس هم ناچار تمایل اکثریت را به آقای سردار سپه، توسط رئیس مجلس، به عرض شاه می‌رساند! در شهر هم دسته‌بندیهای سخت برای جمهوری خواهی برپاست، علمها بر سر دست و اتومبیل‌های رنگارنگ در حرکت است. نطقها ادا می‌شود که همه اینها در قصیده «جمهوری نامه» جزء به جزء منظره‌سازی و ریزه کاری شده است.

سنجمله، از کارهایی که در بیرون صورت می‌گرفت، جنبش بزرگی بود که در روزهای آخر اسفند ۱۳۰۲ از طرف ادارات برای درخواست و استدعای جمهوری بوجود آمد. روزی دوایر تعطیل شد و کارداران ادارات با مدیر کلها و رؤسای خود

با علمها و اجتماعات بزرگ به قصر رئیس دولت روی آوردند. روز عجیبی بود. نخست‌وزیر با دوستانش در فضای قصر ایستاده، جمعیت خیابانها را پر کرده، مانند سیل در قصر سردار سپه می‌ریخت. مردم پیرامون رئیس دولت گردآمده، قصاید و خطابه‌های مهیج می‌خواندند و از او می‌خواستند که مملکت ایران را جمهوری کند. این عمل بسیار ماهرانه صورت گرفته بود، تنها عیبی که داشت این بود که مردم - آنهایی که برآستی حق دارند در این گونه مسائل دخالت کنند - داخل این جمعیت‌ها نبودند و نیز یک مرد فقیر با چهار تن از رفقایش، یعنی مدرس، هم با این سیاست تازه موافق نبود. نه از این راه که احمدشاه را دوست می‌داشت و او را مفید می‌دانست، بلکه از این راه که به نامزد ریاست جمهوری آینده نیک بین نبود. قضیه اقبال السلطنه و سردار عشایر و غیره او را سخت ظنین ساخته بود، یا به قول بعضی، چون در این موضوع با او شور نکرده بودند و مخالفان مسلکی و خصوم سیاسی او، سوسیالیستها و دموکراتهای مستقل، علمداران این بازی بودند، مدرس راضی به مداخله در این سیاست نشده بود؛ هر چه بود هواداران جمهوری این یکتن مخالف را می‌شناختند ولی به او اهمیت نمی‌دادند. باید دانست که از طرف مخالفان جمهوری تا این ساعت با این همه تظاهراتها و هنگامه‌های قوی، هیچ واکنش و حرکتی نشده و امیدشان به مدرس بود و امید مدرس هم به مجلس، که بتواند در سر بزنگاه، با یک نطق ساحرانه و به اعتماد افکار عامه که یگانه پشتیبان او شمرده می‌شد، همه رشته‌های حضرات را پنبه سازد!

در مجلس چه خبر است؟

گفته شد که در مجلس تشنجی عظیم بر سر گذراندن اعتبارنامه‌ها و آوردن لایحه جمهوری در کار است. دو نفر دیگر باقی مانده است که نصف به علاوه یک و کلامعرفی و مجلس آماده رأی دادن شود. درین حین، یک نفر از تهران برای شب عیدی به قم سفر می‌کند! اعتبارنامه آقای مؤتمن‌الملک مطرح می‌شود. مدرس مخالفت می‌کند. اعتبارنامه یکی دیگر می‌آید، باز مدرس مخالفت می‌کند و این جلسه که غروب

تشکیل شد و تا پاسی از شب گرفتار بود، بدون اخذ نتیجه ختم می‌شود. حزب تجدد خون خونش را می‌خورد. جلسه بعد منعقد شد. امروز روزی است که اکثریت می‌خواهد کار را یکرویه کند. اعتبارنامه آقای شیبانی مطرح شده است و یکی از افراد اکثریت مخالفت کرده. نطقهای مخالف شروع شد. مدرس برای دفاع در پشت میز خطابه رفت و چنین آغاز کرد که «در بیرون مجلس جنگی برپا شده است. آقایان اجازه ندهند که جنگ بیرون مجلس به داخل مجلس سرایت کند. سعی کنید مجلس را با این نزاعها آلوده نسازید.»

مدرس سیلی می‌خورد

مدرس در این نطق خود عزم داشت مطلب را روی دایره بریزد و قضیه جمهوری و داستان بیرون را - به قول مرد تبریزی «دولت از ملت به اصرار جمهوری می‌خواهد!» - عنوان کند و علل مخالفت خود را با اعتبارنامه آقای مؤتمن - الملک که صدای آن بطور غریبی در شهر پیچیده بود و مردم غالباً از رمزحقیقی آن مخالفت بی‌خبر بودند، بگوید و نگذارد حضرات مجلس را غافلگیر کرده، لایحه جمهوری و خلع خانواده قاجاریه را بدون بحث و گفتگو به قوه اکثریت بگذرانند و به همین قوه اعتبارنامه مخالفان خود را بدون گفتگو و سروصدا رد کنند. او می‌خواست مطلب را روی دایره بریزد تا به همراهی افکار بیرون و اکثریت مردم و قوه بیان و استدلالهای قانونی اکثریت را سرعوب ساخته، از عمل بیندازد. اما اکثریت، یعنی حزب تجدد که پیش از این نام آنها دموکرات مستقل بود، با این عمل بسیار مخالف بودند. لذا به محض اینکه مدرس گفت «مگذارید جنگ بیرون به داخل مجلس سرایت کند»، لیدر تجدد از صندلی برخاست و از در خارج شد. اما رفقایش حرکتی نکردند. معزی‌الیه از دم در برگشته، با تغییر گفت: «فراکسیون تجدد! نشسته‌اید و به این مهملات گوش می‌دهید؟!» پس از این نطق، مجلس خالی شد و اکثریت بیرون ریختند و ناطق اقلیت و سایرین هم از عقب آنان بیرون رفتند. مدرس باقی نطق خود را در اتاق تنفس شروع به گفتن کرد. یکی از افراد تجدد سیلی‌ای به صورت مدرس زد که عمامه‌اش افتاد! این حرکت زشت بود. اکثریت نباید جلو نطق

اقلیت را بگیرد، دیگر آنکه نباید ناطق اقلیت را بزنند، چه، اقلیت متکی به احساسات و عواطف تند است، اما اکثریت متکی به فکر و تعقل و استدلال و بردباری است.



مجاهد شهید سید حسن مدرس اردستانی

این حرکت موجب آن شد که پرده از کار توطئه بیرون برداشته شود. افرادی که علی‌الرسم و حسب‌الامر، نه با قیود و مقررات حزبی، عضو حزب تجدد شده بودند و اکثریتی بزرگ بوجود آورده بودند، بهانه خوبی بدست آوردند که خود را از قید این حزب که شاید صفایی با آن نداشته و یا با جمهوری درنهمان مخالف بودند، بیرون بکشند. من بقدری متأثر شده بودم و از اوضاع کلی بیمناک و به‌قضایا بدبین بودم که مصمم شدم از سیاست کناره‌گیری کنم. همان سیاستی که به قیمت خون و جوانی و عمر من تمام شد. لذا بیدرنگ از نمایندگی مجلس استعفا دادم و به‌خانه رفتم. فردا پیغامی از طرف مرحوم مشیرالدوله (پیرنیا) به من رسید که باید فوری بیایم و استعفای خود را مسترد دارم. معلوم شد رئیس مجلس هم استعفا نامه مرا نزد خود نگاه داشته و به جریان نینداخته است. سایر دوستان هم یکی یکی آمدند و حکایت واقعه مهمی را برای من نقل کردند.

این واقعه این بود که عصر و شب همان روز عده زیادی از افراد اکثریت گردهم نشسته، خود را از عضویت حزب تجدد بیرون آورده، فراکسیون بزرگی تشکیل داده‌اند که با افراد اقلیت از سوسیالیست و دوستان مدرس ائتلاف کرده، اکثریت ثابتی بوجود آورند؛ و حزب تجدد و تمام نقشه‌هایش که از آن جمله یکی جمهوری بود، فعلاً به هم خورده و در اقلیت افتاده است.

در بیرون مجلس، چنانکه گفتم، تا امروز واکنشی برخلاف جمهوری و این همه سر و صداها دیده نمی‌شد. اما این سیلی به قدری پرسروصدا بود که بناگاه در تمام شهر مثل زنگ ناقوس در پیچید و احساسات خفته را بیدار کرد. دکانها بسته شد، انقلاب بزرگی نمودار گردید. جمعیتی که انبوه جمعیت جمهوری خواه نامبرده در برابر آن مثل قطره در برابر سیل خروشان می‌نمود، گرد آمد و روز شنبه دوم حمل ۱۳۰۳ مجلس شورای ملی را فروگرفت.

مکمل فصل پیش

در پاییز ۱۳۰۲، احمدشاه دریافته بود که وزیر جنگ با او صفایی ندارد، لذا

مصمم شد خود را نجات بدهد (!) و بواسطهٔ جبنی که داشت، به وزیر جنگ متوسل گردید و ترتیب ریاست وزرایی او را داده، از راه عراق به سمت فرنگستان عزیمت نمود و سردار سپه تا سرحد شاه را بدرقه کرد.

چنانکه گفتیم، مرحوم مشیرالدوله در هیأت وزراء حاضر نشد و سردار سپه از طرف شاه به تشکیل دولت مأمور گردید و این وقایع در آذر ۱۳۰۲ روی داد. بمحض تشکیل دولت جدید نغمهٔ جمهوری نیز بلند شد.

روزنامهٔ وقت، منطبعهٔ اسلامبول، در بهمن ۱۳۰۲ چنین نوشت: «سردار سپه رئیس‌الوزرای ایران، درصدد افتاده است مقام غازی مصطفی کمال‌پاشا را احراز کند و کوشش دارد به ریاست جمهور انتخاب شود...»

در ۲۲ بهمن ۱۳۰۲، مجلس پنجم در زمان ریاست وزرایی آقای سردار سپه افتتاح شد. در اسفند ۱۳۰۲ تظاهرات جمهوری‌طلبی قوت گرفت و همانطور که اشاره شد در تهران غوغاها برخاست. جراید متفقاً با یک لحن به هواداری جمهوری و بخلاف قاجاریه مقالات نوشتند و اکثریت بزرگی هم در مجلس پیرامون حزب تجدد بوجود آمد. اقلیت مجلس می‌گفت که پنجاه نفر ازین و کلا وکیل طبیعی نیستند. می‌گفتند هرجایی که سردار سپه را وکیل کرده‌اند، انتخاباتش دستورالعملی است. آری، در آن انتخابات آقای سردار سپه از همه جا نامزد و انتخاب شده بود. موافقان این عمل را دلیل وجههٔ ملی رئیس‌دولت می‌شمردند و مخالفان دلیل دستوری بودن انتخابات.

مردم و احمدشاه

در فصول پیشین اشاره کرده‌ایم که بعضی افراد تندرو که تصور می‌کردند با طرز عادی نمی‌توان دست به اصلاحات فرابرد، با اخلاق سلطان احمدشاه مرحوم موافق نبودند و از شاه در جراید قبل از کودتا هم گاهی انتقادی می‌شد، منجمله اشعاری بود که در زیر عنوان از آثار قدما در شمارهٔ ۲۶۱ روزنامهٔ نوبهار، مورخه شوال مطابق ۱۱ مرداد ۱۲۹۶ شمسی، برخلاف طرز رفتار شاه و زردوستی او از طرف

نگارنده این تاریخ گفته و منتشر گردید و روزنامه نوپهادر بدین سبب توقیف گشت، و زبان آزاد بجای آن روزنامه انتشار یافت.

همچنین، در حکومت ثانی آقای وثوق الدوله مقاله شدیدالحن دیگری در روزنامه ایران برضد شاه که ناراضیان را بخلاف دولت تحریک می کرد نوشته شد و آن روزنامه سه روز توقیف شد و نیز بعد از کودتا، قصیده حبسیه را گفتم که در روزنامه قانون همان اوقات منتشر شد و آن قصیده هم برضد شاه و هم برضد کودتای سوم حوت بود.

مردم از اینکه شاه درگردد، آوری زر و فروش گندم و سایر محصول املاک خود با دیگر زرطلبان و ملکداران فرقی نداشت، از او برآشفته بودند و گاه و بیگاه به او طعن می زدند و دل آن مظلوم را بباد انتقاد می خراشیدند و میل داشتند پادشاه ایران مظهر پادشاهان تاریخی یا سلاطین «ایده آلی» و آرزویی ایران باشد، مظهر محمود غزنوی، سنجر سلجوقی، جلال الدین خوارزمشاه، اسمعیل و عباس صفوی، نادر افشار یا ناصرالدین قاجار باشد.



سلطان احمد شاه قاجار

اسرار دیگری نیز در کیفیت عدم رضایتها، بویژه از قرارداد ۱۹۱۹ به بعد، در میان بود و شاید این اسرار هم درین موقع زادفی الطنبورنغمة شده بود. هر چه بود، در این تاریخ یعنی ایام فترت بین دو مجلس، فکر جمهوری از طرف روشنفکران و نویسندگان جوان بروز کرد و در جراید انتشار یافت. اما باید به حقیقت اعتراف کرد یا نه؟

این جمهوری مانند مشروطه ما بود. چنانکه در صدر این تاریخ ذکر شد، مشروطه طلبان طبقه دوم بودند و طبقه اول و سوم با آن مخالف. جمهوری هم همین طور بود، یعنی جمعی از طبقه دوم در تهران علم جمهوری را بلند کردند، ولی طبقه اول و سوم مخالف بودند.

تفاوتی که بین جمهوری ما با مشروطه بود این بود که مشروطه برضد دولتی بسیار فاسد و درباری تباه و پادشاهی مستبد برپا شد و علمای مملکت که نفوذ بسیار شدیدی در مردم داشتند، از آن فکر حمایت کردند، خاصه بزرگانی مانند سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبایی و مرحوم آخوند خراسانی.

اما جمهوری برضد حکومت مشروطه و قانون اساسی برپا شد. جمهوری خواهان با پادشاه طرف شدند و از او می خواستند به خلاف وظیفه قانونیش و به میل ایشان به فلان طرز کار بکند؛ و با درباری مخالف بودند که چیزی نبود و دخالتی در کارها نداشت. علاوه بر این ها، موافقت جدی سردار سپه با جمهوری اسباب تردید و بیم و احتیاط مردم شده، تصور کردند (درست هم بود) که نتیجه این جمهوری منجر به دیکتاتوری ایشان خواهد شد!

بنابراین، علما و اشخاص ذی نفوذی که با مشروطه همراه شدند، با جمهوری موافقت نکردند. جمهوری خواهان تنها ماندند و تند رفتند و خواستند فقط به قدرت و غلبه سردار سپه کار را از پیش ببرند، ولی از پیش نرفت!
من اذعان دارم که فکر و عقایدی بی آایش و پاك در آغاز کار مؤسس جمهوری شد، اما آن فکر پخته و ورزیده نبود!

در ایالات هم بدتر از مرکز، در هر شهری چند نفر به موجب مکتوب من و شما و دیگری یا فرستادن افرادی، طرفدار جمهوری شدند. اما سواد اعظم مردم حتی اکثریت طبقه دوم هنوز گیج بودند و اصرار امیر لشکرها به تلگراف گرفتن از مردم بیشتر برگیجی و مخالفت آنها می افزود. خلاصه عملی بود ناپخته که می خواستند به همین امشب هم وصلت بدهد و نداد!

مردم پیش از این نسبت به احمد شاه به همان دلیل که اشاره شد، یا بیطرف بودند و یا ناراضی؛ خاصه در بین مردم تهران به «احمد علاف» مشهور شده بود.

همین شهرت بود که سردار سپه رامپمن کرد که می تواند بنا به خواهش دوستان خود، شاه را از میان ببرد و از این لحاظ با جمهوری طلبان بسیار گرم گرفت و آنها را در کار تشویق کرد، و از قراری که شهرت داشت، در این راه مبالغه گزافی هزینه کرد!

ولی چه شد که مردم بیطرف و اکثریتی قریب باتفاق بناگاه با جمهوری به مخالفت برخاستند و به حمایت احمدشاه گرد آمدند؟ عقیده خود سردار سپه این بود که بعضی پیشقدمان جمهوری به او نصیحتهای خوب نداده اند و مال او را نفله کرده اند و در مجلس هم بد بازی شده است.

روزی، بعد از واقعه دوم فروردین ۱۳۰۳، در خدمت ایشان بودم. اظهاراتی کردند و من جمله گفتند: «فلان... که سیلی به مدرس زده است، قصدش خدمت به شاه و دشمنی با من بوده». من گفتم: «درین یک فقره با شما موافق نیستم، زیرا فلانی به شما کمال وفاداری و علقه را دارد و این عمل صرفاً از روی عقیده‌ای بود که به جمهوریت داشت و وقتی احساسات کسی در مورد عقاید و اصول تحریک شود، به قتل نفس هم مبادرت می ورزد». من بدان شخص که اتفاقاً از افراد پاک و فاضل اکثریت بود، خدمت بزرگی کردم، ولی سخن ناحق نگفتم؛ چه انصافاً این حرکت با آنکه هم زشت بود و هم مضر، از روی اعتقاد بود و اعتقاد در هر حال مقدس است. مدرس مرحوم نیز تا زنده بود از فرط بزرگواری یک بار هم در مورد این شخص لب به شکایت و عدم رضایت نگشود. جمعی کثیر شاهد این مدعا هستند و کسی نیست که شنیده باشد مرحوم مدرس طاب ثراه که به فلک متلک می گفت و با انجم اشتلم می کرد، درباره این مرد که او را سیلی زده بود جز به محبت رفتار کرده باشد! و اینک هر دو رفتند و خاک شدند. یکی در غربت و به دست دژخیم و مردم کشان جان سپرد و دیگری هم بعد از او در بستر و در خانه خود بدرود حیات گفت. ما نیز هر کدام بر طبق سرنوشتی که داریم دیر یا زود خواهیم رفت، ولی آنچه می ماند و باید هم بماند حقیقت احوال ماست که تا زنده ایم حب و بغضها و سوء تفاهمها و اختلافات مسلکی در پیرامونمان مانع از داوری عادلانه است. اما مرگ این موانع را از میان می برد و حوادث جهان راست را از دروغ و حق را از باطل جدا می سازد. تاریخ نویس آنچه باید نوشت می نویسد و دنیا نیز بر اثر دیدن حوادث و

بروز نتایج هر سیاستی به صدق و کذب قضایا پی می‌برد. اینجاست که نه مورخ می‌تواند گزافه‌گویی کند و نه صاحب غرضان می‌توانند دنباله اغراض خود را بگیرند، و هر کس در عالم به حق خود می‌رسد.

اگر هم کسی پیدا شود که بتواند تادیری با زور و جبر و شهرتهای گزاف و صورت‌سازی بازهم افکار را فریب دهد و سیر طبیعی تاریخ را بخلاف حقیقت منحرف سازد، پس از بیست یا پنجاه یا صد سال، روزی خواهد رسید که باز حقیقت از غیر حقیقت جدا گردد و مردم بزرگ و نیکوکار که در راه حق جان باخته‌اند، مقام حقیقی خود را بدست آورند؛ و اگر بنا باشد که مردگان سر از گور درآورند، هرآینه سر برآورده، باز حقایق را به زندگان حالی خواهند کرد.

روز دوم حمل ۱۳۰۳

در اواخر اسفند ۱۳۰۲ که تظاهرات جمهوری خواهان قوت یافته بود، محصلین مدارس سیاسی و حقوق و طب و دارالفنون و غیره را به منزل رئیس دولت برده بودند. و اکنش این حرکت را، عده‌ای از محصلین دارالفنون روز ۲۸ اسفند با جمهوری مخالفت کردند و آنها را همان روز شهربانی گرفته، زندانی کرد.

عصر همان روز عده‌ای از هواداران جمهوری به بازار هجوم بردند و با کسبه‌ای که مخالف جمهوری بودند، گلاویز شدند و چند تیر ششلول در بازار خالی کردند. عاقبت بازاریان بازار را بسته، آقایان مذکور را کتک شدیدی زدند و آن عده معدود را در یک لحظه پراکنده ساختند و خود در مسجدشاه اجتماعی کرده، برضد جمهوریت غوغا راه انداختند!

رئیس شهربانی که جوانی خام و عصبانی و مغرور بود، جمعی پاسبان سواره و پیاده فرستاد، درب مساجد را بست و مأمورینی در بازار گماشت.

رسمت (یا رسم بود!) که عصرها و غروبها کسبه و سوداگران برای گزاردن نماز به مسجد می‌روند. آن روز عصر و غروب که مردم بازار و اشخاص متفرق برای گزاردن فریضه به مساجد رفتند، درب مساجد را بسته یافتند. پیش نمازان و نماز گزاران متحیر شدند و عاقبت مرحوم حاجی آقا جمال اصفهانی و آقای خالصی زاده در بازار

صف نماز راست کردند و نماز خواندند! این واکنشها پی در پی به وقوع می پیوست، اما قوت و عظمتی نداشت و خطرناک نبود. اکثریت مجلس معتقد بود که با قدرتی که دارد، بمحض آسادگی و حاضر آمدن نصف بعلاوه یک نمایندگان، پیشنهاد تغییر رژیم را از مجلس خواهد گذرانید.

صبح روز ۲۹ اسفند بر اثر سیلی خوردن مدرس که روز قبل رخ داده بود، اهالی بازار دسته دسته به زعامت خالصی زاده و غیره به مجلس رفته، برخلاف جمهوری نطق کردند و به رئیس مجلس، آقای مؤتمن الملک، متوسل شدند. رئیس مجلس اظهار کرد که هر صنفی یک نفر نماینده معین کند تا با آنها صحبت شود. در همین حین، قریب به غروب که چند نفر از اهل عمامه و کسبه در اتاق رئیس مجلس نشسته، برضد جمهوری گفتگو می کردند، آقای تدین از جلسه علنی برخاسته، به اتاق مزبور شتافت و بین ایشان با بعضی از سردسته های مخالف مشاجره و نزاع سختی درگیر شد.

جلسه آن شب ختم و جلسه آینده به روز ۲ فروردین ۱۳۰۳ موکول گردید. روز دوم حمل جنبش وهیجانی که واکنش جنبش جمهوری خواهان بود و از قضیه مجلس و مدرس نیز قوت یافته بود، نمودار گردید. بازارها و دکانهای شهر بسته شد. از صبح این حرکت محسوس بود.

نمایندگان مجلس که از قید تعهدات خود نسبت به فراکسیون تجدد شانه خالی کرده بودند، برای اصلاح اوضاع و جلوگیری فتنه و آشوب، از قبل از ظهر دسته دسته به مجلس رفته، جمعی را از میان دسته ها برگزیدند که از آن جمله مرحوم مستوفی، مشیرالدوله، مدرس، بهبهانی، آشتیانی و نویسنده این تاریخ و عده ای دیگر، قریب بیست تن، بودند. اعضاء این کمیسیون اجلاس کردند و پیش از هر کار مرا نزد رئیس دولت فرستادند که به ایشان بگویم اگر امروز جماعتی به مجلس آمدند، صلاح در آنست که ایشان به مجلس تشریف نیاورند، زیرا ما خودمان به اتفاق رئیس مجلس قراری داده ایم که مردم را متقاعد و متفرق سازیم؛ آمدن ایشان ممکنست منجر به پیشامد نامطلوبی شود.

من خدمت ایشان رسیده، مطلب و پیام حضرات را معروض داشتم. آقای

تهرانی و رضای رفیع هم آنجا بودند. آقای رضای رفیع (قائم مقام الملک) هم با این صلاح اندیشی موافقت کرد.

دوم حمل دسته بزرگی از چاله میدان که یکی از محلات پر جمعیت تهران است، به زعامت مرحوم حاج شیخ عبدالحسین خرازی با بیرقهای سفیدی که روی آنها نوشته شده بود «اراده اراده ملت است»، «ما جمهوری نمی خواهیم»، حرکت کرده، جمعی از روحانیون را با خود برداشته، از خیابان اسمعیل بزاز و بازار داخل مسجد شاه شدند و همچنین از سایر کویهای تهران دسته های بزرگ دیگر به آنان ملحق شده، جمعیتی عظیم که به چندین هزار نفر می رسید و پی در پی از مردم شهر به آنان می پیوستند و دم بدم برانبوه غوغا افزوده می شد، گرد شد؛ و از راه بازار کنار خندق و ناصریه قدیم (خیابان ناصر خسرو) به طرف بهارستان، این جمعیت عظیم در حرکت آمد!

در این هنگام خبر رسید که همه مدخلهای میدان بهارستان را که عبارت باشد از خیابان پستخانه و شاه آباد و صفیعلی شاه و دوشان تپه و نظامیه و کوچه ها را پاسبان پیاده و سوار و سپاهی بسته اند و بغیر از نمایندگان مجلس کسی را اجازه گذشتن و رفتن به مجلس نمی دهند.

این خبر مانع از حرکت جماعت نشد و از میدان توپخانه به چند قسمت شده، هر قسمت از طرفی به سوی بهارستان بجنبش درآمدند و از چهار طرف به میدان بهارستان ریخته و نظامیان و پاسبانان هم پس از مقاومت بی نتیجه، کوچه دادند و سیل جماعت وارد صحن مجلس شورای ملی گردید. صحن مجلس پر شد و میدان بهارستان نیز پر شد و هنوز دنباله جماعت در توپخانه و ناصریه و لاله زار فشار می آورد!

ناطقینی از دو سه روز قبل اینجا و آنجا و در صحن مجلس برضد لیدر حزب تجدد و بعضی نمایندگان سخنرانی می نمودند. ولی خیراندیشان به آنها فهماندند که به اشخاص نباید حمله شود، اگر سخنی دارند در مورد قانون اساسی و لزوم مشروطیت بگویند. این نصیحت خیرخواهانه موجب شد که غضب مردم در دوم حمل نسبت به اشخاص تا حدی تسکین یافته باشد. بعد از ورود به صحن مجلس، مرحوم

حاج شیخ مهدی سلطان نطق کرد و نمایندگان را بدون ذکر نام اشخاص مخاطب ساخته گفت: «مردم جمع شده می گویند ما جمهوری نمی خواهیم و راضی نیستیم دستی به قانون اساسی برده شود».

ناطقین دیگر هم نطقهایی در همین زمینه کردند، و به حمایت قانون اساسی سخن گفتند. یکی دو نفر، منجمله آقای اوحدی اصفهانی، برضد قانون اساسی اظهاراتی کردند. آقای اوحدی گفت: «قانون اساسی اجازه شراب خوردن به مردم داده است!» و مردم اینها را کتک زدند. سوای این دو فقره نه کسی زده شد و نه به ضد کسی قصدی بعمل آمد.

باری، کمیسیون مذکور بعد از ظهر تشکیل گردید و قرار بر این شد که آقای سید احمد بهبهانی از قول رئیس مجلس و اکثریت مجلس پیامی به مردم بدهند، و نیز چند تن دیگر معین شدند که برای مردم در لزوم تفرقه نطقهایی بکنند تا ببینیم باز هم احتیاجی به عمل دیگر هست یا نه.

درین حین یکباره دیده شد که جمعی مختصر با علم و چوب از در مجلس وارد شدند و فریاد «زنده باد جمهوری» برآوردند! و نیز معلوم شد رئیس دولت امر کرده است دو فوج نظامی پیاده به مجلس بیاید و آنها هم آمده، بیرون مجلس مترصد اجرای اوامر ایشانند؛ و خودشان هم به اتفاق چند نفر از سیاسیون و صاحب منصبان به سوی مجلس می آیند.

البته، به قراری که بعد رئیس دولت اظهار داشت، ایشان مصمم به آمدن مجلس نبوده اند؛ اما عده ای از نمایندگان توسط تلفون گفته اند که ما همه در مخاطره ایم و این تلفونها محرك آمدن ایشان شده است!

عده ای قلیل جمهوریخواه که صد نفر هم نبودند، به اعتماد رئیس دولت از «لقانطه» بیرون دویده، بدان طرز که اشاره شد، پیشاپیش سردار سپه خود را به مجلس انداختند و فریاد زنده باد جمهوری بلند کردند، ولی از مردم کتک خورده، متواری گردیدند. ده دقیقه طول نکشید که سردار سپه شلاق بلندی در دست، پهلو به پهلو میرزا کریم خان رشتی با عده همراهان وارد گردید و تا محاذات حوضخانه آمد، اما بزحمت از میان مردم عبور می کرد، تا رسید به بجهوه جمعیتی که به سخنرانی ناطقی گوش می دادند و

پشتشان به درب مجلس و رویشان به سخنگو بود و رئیس دولت را نمی‌دیدند و از پیش پای ایشان برنخاسته، راه ندادند. سردار سپه اینجا باشلاقی که در دست داشت، اشاره کرد و چند تن صاحب‌منصب که به‌مراه مشارالیه بودند، با شمشیر کشیده به مردمی که نشسته بودند حمله بردند و جمعی سرباز نیز با ته تفنگ و سرنیزه به زدن مردم از سه طرف مشغول شدند و جماعت را لوله کرده روی هم ریختند!

بزن بزن شروع شد؛ جمع سرباز مردم را به اطراف پراکنده، از نرده چوبی که بین باغ و حیاط کتابخانه بود، به آنطرف ریخت. قسمتی از نرده خراب شد و جرزهایش که از آجر بود، به روی مردم افتاد. در باغ و حیاط کتابخانه و باغ بزرگ همه جا بزن بزن بود!

مردم که مہیای دفاع نبودند، متحیر شدند. غلغله برخاست و دشنام به رئیس دولت و هتاکی به وکلا از حنجره‌ها شنیده شد!

سپس با سنگ و چوب و آجرپاره و بوته‌های گل و کلم و غیره که می‌پراندند، بنای دفاع را گذاردند و به سردار سپه نیز حمله کردند و چندین فقره به سوی او پاره‌خشت و آجر و بوته کلم پرانده شد!

کمیسیون مزبور بمحض غلغله «جمهوری خواهان» و زدو خورد اولیه، نویسندہ را بیرون فرستاد که از وضعیات مستحضر شوم. بمحض رسیدن به پشت پنجره، دیدن اوضاع بیرون و ورود رئیس دولت پشتم را بلرزه آورد و شاهد قضایای بالا خود من بوده‌ام و از کسی نشنیده‌ام.

دیدم که سردار سپه پیش‌خرند، لب‌گلکاریها، که از آنجا سه پله طبقه صحن مجلس و حاشیة گلکاری را با طبقه باغچه‌ها و درختها و حوض و قسمت سبزیکاری مربوط می‌سازد، ایستاده، شنل آبی به دوش دارد. شیخی معمم که گویا حاج شیخ مهدی سلطان بود، جلو آمد و چیزی به سردار سپه گفت و به روی اوتف انداخت و یکی از همراهان سردار سپه، میرزا کریم خان، سیلی به شیخ زد و او را به پاسبانان سپرد که ببرند و حبس کنند. در مقابل حمله و چیز پراندن مردم، سردار سپه از خود دفاع می‌کرد و خم می‌شد. مردم گاهی جلو می‌آمدند و به وکلا دشنام می‌دادند و یا حسین می‌کشیدند و گاهی از جلو حمله سربازان عقب نشسته، به طبقه سبزی‌کاری

پایین می‌گریختند.

من اوضاع را وخیم دیدم و شایسته ندیدم که رئیس دولت با مردم دست به یخه شود.

به عجله از عمارت پایین دویده، پهلوی ایشان رفتم و گفتم «بفرمایید بیاید بالا»، و رئیس دولت را به طرف سرسرا راهنمایی کردم. درین وقت مرحوم دولت‌آبادی هم از پله‌ها پایین می‌آمد که ما با سردار سپه از پلکان بالا می‌رفتیم. سردار سپه متوحش بود و دنبال رئیس مجلس می‌گشت. عاقبت از سرسرا وارد دهلیز شرقی سرسرا شده، داخل اتاق شرقی گردید که به عمارت رئیس که در حیاط دیگر بود، برود. آقای مؤتمن‌الملک هم پس از دیدن واقعه برخاسته به سوی سرسرا و مجلس می‌آمد. در وسط اتاق شرقی آن دو بهم رسیدند. هیچکس جز من و آن دو آنجا نبود، زیرا من رئیس دولت را ترك نگفته بودم. در وسط اتاق، رئیس مجلس به رئیس الوزرا رسیده، بدون اینکه چیزی بگوید—مثل اینکه از فرط حالت عصبی او را ندیده باشد—از او رد شد و به من رسید.

ناگاه، رئیس الوزرا برگشت و گفت: «آقای رئیس! من آمدم شما را ملاقات کنم.» رئیس مجلس برگشته، گفت: «چرا آمدی؟ چرا مردم را زدی؟ اینجام مجلس ملی است، امر و نهی و اداره آن بامنست. الان معلوم می‌شود...» و داخل سرسرا شده، گفت: «سید محمود زنگ بزن!»
درنگ، درنگ، درنگ!

آواز زنگ سید محمود، ناظم مجلس، که به امر مؤتمن‌الملک، رئیس مجلس شورای ملی، برای رفتن نمایندگان به جلسه علنی مجلس زده می‌شد و افتتاح فوری جلسه را خبر می‌داد، با فریاد یا حسین، یا رسول الله و دشنام و ضجه مردم بیرون آمیخته و بهت عجیبی نمایندگان را فروگرفته بود.

رئیس مجلس از گرد سرسرای طرف راست چرخ زده، به طرف چپ پیچیده، داخل

۱. آن روزها سرسرای مجلس طور دیگر بود و می‌توانستند دور سرسرا طواف کنند و از برابر اتاق آینه بگذرند. بعد از حریق که در اتاق آینه و سرسرا در گرفت، نقشه سرسرا عوض شد و تصرفاتی در آن بعمل آمد.

اتاقی شد که از آنجا به جایگاه هیئت رئیسه باید رفت و یکی از گالاریهای بزرگ مجلس محسوب می‌شود.

در طرف شمال این گالاری اتاقی کوچک است که معروف است به اتاق کمیسیون خارجه و در دوره دوم و سوم و چهارم و پنجم این کمیسیون در آن اتاق تشکیل می‌شده است و یک در به طرف شمال، رو به باغ دارد، و نیز اتاق بزرگ سهدری که باز از آن اتاق بوسیله دهلیزی به مجلس باید رفت. در طرف جنوب هم بقرینه طرف شمال، اتاقی کوچک است که یک در به صحن مجلس دارد و به «اتاق مدرس» معروف است و جلسات اقلیت در آنجا تشکیل می‌شد و نیز اتاقی بزرگ است جنب او، سهدری و دهلیزی به مجلس دارد؛ خوب در نظر داشته باشید!

رئیس مجلس وارد گالاری مذکور شد. قاعدتاً رئیس آنجاست ایستاد تا عده بعد کافی داخل مجلس شوند، بعد خود او هم به مجلس می‌رفت. حالا رئیس وارد این گالاری شده، متصل حرکت می‌کند.



میرزا حسین خان پیرنیا (مؤتمن الملک)

اعضاء کمیسیون نامبرده که قبلاً اشاره کرده بودیم، در اتاق سهدری روبه شمال نشسته بودند و بعد از آمدن سردار سپه و بلند شدن غوغای صحن مجلس، بیرون ریخته بودند و یک یک به صحن بهارستان نگاه می‌کردند که مردم آنجا به فریاد و فغان مشغول بودند.

آقای سردار سپه بعد از آنکه رئیس مجلس به او گفت: «چرا آمدی و چرا مردم را زدی؟» و غیره و پس از آنکه دید رئیس متغیر است و امر بباز شدن جلسه علنی

مجلس داده است و زنگ در حرکت است، بکه خورد، و بعد گفت: «من برای نجات

نمایندگان آمده‌ام.» اما رئیس مجلس مسافتی از او دور شده بود. سردار سپه از صدای زنگ و پرخاش مؤتمن‌الملک خود را باخت. تردید و سرگشتگی در سیمای آن مرد خارق‌العاده و عجیب پدیدار گشت. قدری مکث کرد، و بیدرنگ خیالی غریب به خاطرش گذشت. با شتاب از پله‌های سرسرا پایین شتافت، سربازان و پلیس‌ها را که هنوز مشغول راندن و زدن و دستگیر ساختن بندگان خدا بودند، امر داد که دست نگاهدارند، و خود با عده‌ای سید و معمم و مردم متفرقه که از سبزیکاری متدرجاً پیشتر آمده رو به سردار سپه جلو می‌آمدند، روبرو گردید و از آنها پرسید که «رؤسای شما کیها هستند؟ شما چه می‌خواهید؟ رؤسای شما بیایند گفتگو کنیم.»

مرحوم مستوفی‌الممالک جمعی از اعضای مجلس سابق‌الذکر را در اتاق کمیسیون خارجه که شرحش گذشت، نشانیده، از آقای رئیس مجلس خواهش کرد که امر کند سید محمود زنگ را موقوف کند و مجلس فعلاً بتعویق بیفتد.



میرزا حسن‌خان مستوفی‌الممالک
(حضرت آقا)

در همین حین من و مرحوم دولت آبادی پایین رفته بودیم که مبادا باز اتفاقی زشت‌تر واقع شود. وقتی رسیدیم که رئیس دولت به مردم می‌گفت: «رؤسای شما کیها هستند». ما از ایشان خواهش کردیم بیایند بالا و با مردم مواجه نشوند. در این حالت فریاد دشنام و استغاثه و سایر سرو-صداها که نتیجه نفرت و هیجان برضد مجلس و رئیس دولت بود، از عموم مردم شنیده می‌شد. رئیس دولت بیدرنگ

ازین تقاضای ما استفاده کرده، بازگشت و از سرسرا بالا آمد.

رئیس مجلس که مطلب را حس کرد، رنجیده، قهر کرد و بطرف عمارت خودش که در ضلع شرقی بود رفته، آنجا هم نماند و با حال عصبی بطرف باغ شمالی شتافت و در آخر باغ تندتند بنا کرد قدم زدن.

ما سردار سپه را به اتاق کمیسیون خارجه آوردیم. مرحوم مستوفی و مدرس و مشیرالدوله و آقایان بهبهانی و آشتیانی آنجا بودند و دور میزی نشسته بودند. مرحوم مستوفی پشت به در شمالی مشرف به باغ، مرحوم مدرس و (ظاهراً) آقای آشتیانی طرف چپ او پشت به مشرق، مرحوم مشیرالدوله و روبروی مرحوم مدرس، سردار سپه زیر دست مشیرالدوله و من هم با آقا میرسید احمد بهبهانی روبروی مستوفی نشسته ایم. گویا درین بین یکی دو نفر دیگر هم وارد شدند که درست بیاد ندارم. سردار سپه که دید جلسه تشکیل نشد، اطمینان یافت و از دیدن قیافه آرام حضار آرام گرفت و بمحض اینکه نشست، چنین گفت (باتأنی):

آقای رئیس مجلس نمی خواهند مردم را بشناسند! من قائد هستم، من ناجی هستم! و کلا به من تلفون کردند که اگر نیایی، ما را مردم خواهند کشت، من برای نجات و کلا آمدم، یکدسته رشگماسی چه اهمیت دارد؟! رئیس مجلس می فرمایند چرا آمدی، میل ندارند مردم را بشناسند!

درین حین مستوفی الممالک برخاست و بیرون رفت و مشیرالدوله با کمال متانت چنین گفت:

رئیس مجلس شما را خوب می شناسد و ما همه شما را می شناسیم که قصدتان خدمتگزاری به این مملکت است— اگر خدا بخواهد— اما اینکه آقای مؤتمن الملک به شما اعتراض کرد ازین جهت بود که ریاست مجلس و محوطه و صحن و باغ و کلیه این عمارت با ایشان است و دولت حق مداخله در این جا ندارد. اگر آمدن شما ضرورت داشت رئیس به شما اطلاع می داد یا از شما مدد می طلبید. شما اینجا اشتباه کردید که به تلفون یک یا چند نفر تحریک شده،

آمدید؛ با آنکه قبل از وقت هم به شما پیغام داده بودیم که آمدن شما صلاح نیست. از همه اینها گذشته، باید ملتفت باشید که مجلس شورای ملی محلی است که باید مورد احترام و اعتماد عامه مردم باشد و اینجا را پناهگاه و مأمن خود بدانند. خوب نکردید که بدون اجازه، برخلاف قانون، با اسلحه وارد مجلس شدید، زیرا می دانید که با اسلحه نباید وارد مجلس و فضای مجلس شد. مجلس از خودش گارد مخصوصی دارد و برای همین است که در این موارد همه محکوم امر رئیس مجلس بوده، اگر لازم شد کسی را بگیرند یا بیرون کنند یا اسلحه بکار ببرند، باید طبق امر رئیس باشد و دولت نباید حق داشته باشد در کارهای مجلس — آنهم با اسلحه — مداخله کند. شما بی سبب مداخله کردید و بی جهت مردم را زدید و توقیف کردید.

شما یادتان هست در کابینه من برای این که مدلل بداریم که مجلس محل امنی است، جمعی را که برخلاف خود من و دولت من در مجلس تحصن اختیار کردند (قصد مشیرالدوله موسوی زاده و لنکرانی و جماعتی بود که مدتها در مجلس متحصن بودند)، در باطن تشویق کردیم که از طرف مجلس از آنها پذیرایی بعمل آید تا دیگران بدانند که مجلس می تواند مورد اعتماد و محل پناه جستن خلق واقع شود و دیگر به سفارتخانه ها متحصن نشوند. اگر ما اینجا را هم مثل حضرت عبدالعظیم و سایر نقاط بی احترام و بی اعتبار کنیم، مردم جای دیگری را برای پناه خود پیدا خواهند کرد. وظیفه ما این بوده و هست که احترام مجلس محفوظ بماند. سراد رئیس مجلس نیز همین است، والا مقام شما را کسی انکار ندارد.

مرحوم مدرس هیچ نمی گفت.

باقی آقایان هم مطالبی در ضرر و زیان این حرکت گفتند و اظهار شد که ما خود این غائله را می خوابانیم. ابد کسی در خطر نبود. هر کس به شما گفته است که وکلا در خطرند، از روی عمد و غرض یا از جهل گفته است.

سردار سپه گفت: «چندبار تلفون کردند» و نام آنها را که تلفون کرده بودند نیز گفت و معلوم شد که چند نفر از آقایانی که در جمهوری طلبی جدی داشته‌اند، متوحش شده و ایشان را به آمدن و راندن مردم تحریک کرده بودند!

در این بینها مستوفی الممالک برگشت، و داخل اتاق شد و گفت: «آقایان اجازه می‌دهند که من و آقای سردار سپه با آقای رئیس مجلس که در آن اتاق تشریف دارند، قدری صحبت کنیم؟» و سردار سپه را برداشته، به اتاق مقابل رفتند.

چه بر مردم گذشته بود؟

سرباز مردم را بقصد کشت زده بود و چون مردم نمی‌رفتند و باز هجوم می‌آوردند، ضربات متواتر می‌شد. بنابراین عده زیادی مجروح شدند. مدت یک ساعت و نیم این زدن و بستن دوام داشت و از دم در مجلس در میان غلغله مردم، کوچه‌ای بوسیله پلیس تا دم کلانتری میدان مجلس، که پنجاه قدم فاصله است، باز شده بود و هر کس را پلیس تشخیص می‌داد که باید دستگیر شود، از داخل مجلس دستگیر کرده، از کوچه مزبور به کلانتری و از آنجا به شهربانی برده، زندانی می‌کردند. همه معاریف از اصناف و تجار و کسبه و مردم معمم را که می‌گفتند متجاوز از سیصد نفر بودند، زندانی کردند. بعلاوه، اتاقها و صحن کلانتری دو از بازداشتی و توقیف شده پر شده بود.

گفته شد که چهل تن مرده‌اند و صدها نفر زخمی شده‌اند. اما چون رسیدگی و محاکمه‌ای بعمل نیامد، حقیقت این امر درست معلوم نشد که عده کشته و زخمی چه بوده است.

در تمام این هنگامه، جمعی از علما در اتاق رئیس مجلس نشسته بودند، و بعد از آنکه افتتاح جلسه را آقایان صلاح ندانستند و سردار سپه و مؤتمن‌الملک را هم مستوفی الممالک ملاقات داد، قرار شد که مردم را رها کنند و متعرض کسی نشوند؛ رؤسای اصناف و معاریفی که در کلانتری توقیف بودند، آزاد شده، به مجلس آمدند و در اتاقی که علما بودند، نشستند.

رئیس مجلس و رئیس الوزرا (سردار سپه) باتفاق وارد اتاق شدند. مخصوصاً سردار سپه آمده بود که از علما و اصناف عذر بخواهد. پس از ورود، نسبت به مشارالیه تعارفی بعمل نیامد. مع ذلک ایشان از این پیشامد عذر خواسته و در باب جمهوری هم اظهار بی طرفی کرد و وعده داد که از این قضایا که بخلاف میل مردم است، جلوگیری کند.

شب برسر دست آمد. غوغا راه خانه خود را گرفت، محلات خلوت شد. ولی در صحن مجلس فراشان و سرایداران خرواری کفش و کلاه و عصا و سایر اسبابهای خلق را گرد آوردند. همه کفشها کهنه بود. کفشها و کلاهها متعلق به مردم طبقه سوم بود و قرار شد صاحبان آنها آمده، کفش و کلاه خود را بردارند!

جمهوری به کجا انجامید؟ اکثریت چه شد؟

قبل از دوم حمل، پس از آنکه در تهران تظاهرات جمهوری طلبانه شروع شد، در جراید عموماً برضد احمدشاه و اینکه «در خیابانهای پاریس شاپو برسر (!)»، دست به دست معشوقه اش داده، راه می رود!» ویا «جواهرات سلطنتی را در فرنگ بفروش می رساند!» و غیره بد می گفتند. از ولایات هم تلگرافاتی می رسید که مردم جمهوری می خواهند و چنانکه قبلاً گفتیم، تا قبل از دوم حمل مردم مبهوت بودند، و نمی دانستند چه مسأله ایست. شاید شعور مخفی عمومی که همیشه جنبه محافظه کاری دارد، به اکثریت مردم می فهماند که نباید این زمزمه ساده و عادی باشد. از طرف درباریان نیز تبلیغات ضعیفی بر ضد جمهوری بعمل می آمد، ولی عامل مهیجی که شعور مخفی و تبلیغات ضعیف دربار را قوت دهد، در کار نبود و پیشرفت جمهوری طبیعی بنظر می رسید.

روزنامه ایران در تاریخ ۲۷ حوت ۱۳۰۲، در زیر عنوان «نهضت عمومی» مقاله ای نوشت و منجمله چنین گفت:

موضوع جمهوریت تدریجاً عامه ملت ایران را در همه ایالات و ولایات به هیجان آورده و روح جدیدی از نشاط در جسد افسرده اهالی دمیسده...؛ از قسمتی از شهرها تقاضای مخابرات حضوری گردیده و

این دو سه روزه و کلای ولایات مزبوره همه روزه به تلگرافخانه رفته، با موکلین خود سؤال و جواب می کردند...؛ در تهران نیز جمع کثیری هماواز شده و نمایندگان خود را به مجلس شورای ملی فرستادند و تقاضا کردند که قبل از عید پارلمان تصمیم قطعی خود را اتخاذ کرده و بیش ازین اسباب تشویش اذهان و معطلی و بیکاری مردم نگردد...

بعضی می گفتند مجلس حق ندارد در خصوص رژیم مملکت و تغییر قانون اساسی عملی انجام دهد و هرگاه برآستی مردم خواهان تغییر رژیم هستند، لااقل باید «رفراندم» شود، یعنی برای تغییر سازمان اساسی کشور و قانون اساسی از عامه ملت باید رأی گرفته شود و یا قبل از آنکه انتخابات شروع شود، باید از طرف دولت اعلان شود که وکلای ملت باید با حق مداخله در قانون اساسی انتخاب شوند. همه طبقه اول و رجال صاحب این عقیده بودند.

ولی جراید بقدری عجول بودند که همین تظاهرات را برای فهمیدن عقاید عمومی کافی می شمردند و به «رفراندم» معتقد نبودند. چنانکه در همان مقاله، ایران نوشت:

عموماً در این نوع قضایا، مجلس آراء ملت را در نظر می گیرد. بعضی مطابق اصول عمومی، رفراندم را لازم می دانند؛ ولی این مسأله در صورتی است که در یک موضوع بین افراد ملت اختلاف باشد و در اطراف قضیه عقاید متشنتی ظاهر شود و اکثریت آراء ملت معلوم نباشد. موضوع جمهوریت اینطور نیست و تا کنون نه در مرکز و نه در ولایات صوت مخالفی شنیده نشده است. همه یک صدا دارند و یک عقیده اظهار می کنند و نمی توان این عقیده را که جنوبی و شمالی بدون مواضعه و اطلاع از منویات یکدیگر اظهار می دارند، مبنی بر اساسی غیر از عقیده عموم تصور کرد...

اکثریت که در دست فراکسیون تجدد بود بقدری بخود اعتماد داشت که می خواست قبل از عید نوروز ۱۳۰۳ اکثریتی از همفکران خود را باگذرانیدن

اعتبارنامه آماده کند و اعتبارنامه‌های اقلیت را که مدرس و آشتیانی و رفقای دیگر او بودند یا رد کند، یا به کمیسیون تحقیق محول دارد؛ زیرا قبل از وقت، دولت سردار سپه این معنی را پیش‌بینی کرده بود. بدین طریق که در نتیجه شکایاتی که جراید در اغتشاش انتخاب «کن و سولقان» مربوط به انتخابات تهران کرده بودند، عدلیه جمعی را توقیف و بازجویی کرده بود و دوسیه بزرگی که دلالت بر فساد انتخابات کن و سولقان بود ترتیب داده و آن پرونده در وزارت دادگستری آماده و مهیا بود. اما شعبه‌های پارلمانی، مخصوصاً شعبه ششم که مخبرش داور بود، به این پرونده اهمیت نداده بودند، زیرا آراء زیادی در کن و سولقان داده نشده بود که در اکثریت آراء تهران تأثیر ببخشد.

اما در جلسه ۶-۲ اسفند، آقای تدین با اعتبارنامه آقای آشتیانی مخالفت کرد و حکایت پرونده مذکور را در جلسه ۹-۲ همان ماه عنوان نمود و پیشنهاد کرد که کمیسیون تحقیقی تشکیل گردد که به این دوسیه که مربوط به انتخابات تهران است رسیدگی نماید و در خاتمه گفت: «مخالفت من از نقطه نظر جنایی است.»

اگر چه ما این قسمت را بطور مختصر در فصول پیشین ذکر کردیم، لکن برای آنکه به ما اعتراض نشود که شما می‌خواهید مطلب را درز بگیریید و تاریخ را سر و دست شکسته بنویسید، ما عین واقعه را بر طبق آنچه در روزنامه ایران (که یکی از جراید اکثریت و هوادار جمهوری و حزب تجدد بود) نوشته شده است، بار دیگر نقل می‌کنیم و یک شهادت تاریخی هم از خود برای مقدمه فهم قضایا می‌آوریم و آن اینست که اکثریت مصمم بود اعتبارنامه مرحوم مدرس و آشتیانی و بهبهانی، و کلای تهران، را تحقیقاً و اگر شد چند تن دیگر را هم رد کند و این معنی را متکی به دوسیه کن و سولقان و غیره می‌کردند و دنبالگیری عدلیه در قضیه کن و سولقان—بالخصوص با آنهمه اقتضاحاتی که در انتخابات ایران از طرف

۱. لیدر حزب تجدد به خود من گفت، یعنی شور کرد که چطور است اگر ما مدرس و آشتیانی و چند وکیل تهران را از مجلس رد کنیم؟ من اشکال کار را برایش شرح دادم، ولی متقاعد نشد.

دولت وقت رخ داده بود - دلیل روشن این مطلب بود. در واقع باید گفت این تصمیم سابقه دو سه ماهه داشت و یکی از اشتباهات بزرگ حزب تجدد بشمار می رفت.

اینست خلاصه و قسمت متمم آن جلسه که آتش جنگ را یک مرتبه در مجلس و بیرون مشتعل کرد:

آقای مدرس بعد از تعقیب و جد کردن آقای تدین در ارجاع دوسیه آشتیانی و وکلای تهران به کمیسیون تحقیق خاص و نسبت جنبه جزایی دادن، از جمله تهدید و تطمیع و غیره، پشت تریبون رفته، پس از دفاع از پرونده انتخابات آشتیانی و اینکه بر فرض وضع کردن آراء کن و سولقان از مجموع آراء، باز آشتیانی صاحب اکثریت است، چنین گفت:

بعد از بیانات مخبر شعبه جای صحبت و مذاکره باقی نمانده بود، لیکن آقای تدین اظهاراتی کردند که می توانم عرض کنم «وان الحرب اولها کلام». جنگ بیرون را می خواهند بیندازند توی مجلس. (تدین: اشتباه می کنید. حرفتان را پس بگیرید) مدرس: اشتباه نمی کنم و حرفم را هم پس نمی گیرم. شما می خواهید جنگ بیرون را بیندازید توی مجلس! (تدین: کدام جنگ؟) مدرس: بعد عرض می کنم! (تدین: شما می-خواهید جنگ بیرون را بیندازید توی مجلس!) مدرس: نه خیر، این مسأله انتخابات تهران نیست! (تدین: به خودتان هم می رسد!) مدرس: به خودمان هم برسد، صدهمچون من و آشتیانی فدای این جنگهای شویم. من همانم که در مقابل قرارداد با شما مخالفت کردم! (تدین: شما همانید که شاهزاده عبدالعظیم رفتید! این که وضع مجلس نمی شود هر مزخرف دلش می خواهد می گوید! حرفهای خصوصی را داخل نکنید!)

درین موقع صدای زنگ رئیس مداومت داشت.

آقای تدین برخاسته، خواستند خارج شوند. دم درب خروج ایستاده و صدا کردند: «فراکسیون تجدد! با شما هستم، بازنشسته اید؟» درینموقع آقایان اکثریت برخاسته، خارج شدند. (روزنامه ایران، شماره ۱۵۶۶، مورخه ۱۳ شعبان، ۲۹ حوت

۲۰۳، منطبعه تهران) و در بیرون وقایع سیلی و تشنجات سیاسی به وقوع پیوست. بعد از داستان دوم حمل و وقایع مذکور، اکثریت مجلس از قبضه حزب تجدد بیرون آمد و دانستند که جمهوری مخالف دارد و اکثریت مردم تهران (طبقه اول، قسمتی از طبقه دوم و تمام طبقه سوم) با این جمهوری مخالف می باشند! اینجا یکمرتبه ورق برگشت. صحبت فراندم و جمهوری تقریباً همه از بین رفت، و اکثریت مجلس متزلزل شد. فراکسیون تجدد که زمام اکثریت را در دست داشت و می خواست اقلیت را از مجلس رد کند، به زمین خورد. اعتبارنامه افراد اقلیت همه قبول شد و در عوض، اعتبارنامه چند تن از اکثریت را رد کردند و چنانکه بیاید، از طرف سردار سپه لایحه ای برضد جمهوری انتشار یافت و این صحبت از بین رفت!

فراکسیونهای مجلس پنجم

اکثریت، چنانکه اشاره کرده ایم، برهم خورد و فراکسیون تجدد تنها ماند، و اعضای بزرگ اکثریت به چند فراکسیون منقسم گردید، بطریق زیر:

۱- تجدد،

۲- قیام،

۳- آزاد میخواه،

۴- ملیون،

۵- تکامل.

این عده اکثریت مجلس را که به نود و دوسه رأی می رسید، بوجود آورده بود. سوسیالیستها و افراد اصلاح طلب - یعنی رفقای سال گذشته مدرس - همه در شمار این اکثریت قرار داشتند، اما اختیار آنها مانند روزهای اول مجلس پنجم در دست حزب تجدد نبود، بلکه بعضی اوقات اختیار آنها به دست اقلیت می افتاد، زیرا شعور

۱. سلیمان میرزا و رفقای او که در دو سال قبل باتفاق طباطبائی حزب سوسیالیست را بوجود آورده بودند، در مجلس پنجم باتدین و رفقای او همدست شدند و بالاخره به پادشاهی رضاخان همدست زدند.

مخفی ملی آن روزها پی برده بود که در مخاطره عظیمی گرفتار است و مردم در باطن می دانستند که تنها مدرس است که می تواند و می خواهد جلو این خطرها را بگیرد. ازین رو، افرادی که مخصوصاً در فراکسیون قیام و تکامل عضو بودند، باطناً با مدرس سرسری داشتند و بوسیله اینها بود که مدرس توانست اعتبار نامه چند نفر از افراد مهم حزب تجدد را از مجلس رد کند!

اما این شعور مخفی را فعالیت شخص سردار سپه و جرایدی که طرفدار او بودند، مانند ایران، ستاده ایران، تجدد، میهن، ناهید، وطن، کوشش، گلشن و غیره و مقالات نویسندگان و ضعف قاجاریه نمی گذاشت قوت بگیرد. قدرت در دست دولت بود، ثروت و خزانه در کف دولت و قلم هم در دست او. بنابراین ممکن نبود مدرس ولو افکار عمومی حامی او باشد، بتواند با این قوه پنجه بیندازد؛ خاصه که سیاست دولت بریتانیا هم در آن تاریخ با تغییر اوضاع و سقوط احمدشاه کاملاً موافق و در باطن حامی سردار سپه بود. دولت روس هم در آن موقع گاهی فریب می خورد و خیال می کرد که سردار سپه واقعاً متجدد و اصلاح طلبست، و ازین رو نخواست از حق قدیمی تزارها که حمایت خاندان عباس میرزا باشد، استفاده کند و بالاخره، نه تنها کمکی به مخالفین سردار سپه نمی کرد، احیاناً به مدرس و مخالفان جمهوری در جراید با کو حمله هم می شد.

اینک لازم است طرف دیگر این جنگ بزرگ را که در واقع برای این مملکت مسأله بغرنج عجیبی شده بود، معین نماییم و افراد فراکسیون اقلیت را که مانند یک حزب بزرگ سیاسی چه در مجلس و چه در خارج مجلس با قوه و قدرت مهیب سردار-سپه و اعوان و دستیارانش مبارزه کرده اند، معرفی کنیم و از ذکر نام چند روزنامه-نویس بدبخت که به هواداری این صف تا دقیقه آخر ایستادگی کرده اند نیز خودداری ننماییم:

مرحوم مدرس،

مرحوم قوام الدوله،

مرحوم مشیر اعظم پسر اتابک،

مرحوم حاج اسمعیل عراقی (که بعداً از بزرگترین دشمنان ما شد!)،

مرحوم شریعتمدار دامغانی،

مرحوم کازرونی، میرزا علی،

آقای میرزا هاشم آشتیانی،

مرحوم میرزا سید احمد بهبهانی،

مرحوم سید حسن خان زعیم،

آقای حایری زاده،

آقای احمدخان اخگر، نایب سرهنگ،

مرحوم آقا مصطفی بهبهانی،

آقای سید محیی‌الدین شیرازی،

ملک‌الشعراء بهار، نویسنده این تاریخ.

افرادی که رسماً در فراکسیون اقلیت عضو نبودند ولی در خارج بطریق

مستقل با اقلیت هم فکری و همکاری می کردند:

مرحوم مستوفی‌الممالک، مرحوم مشیرالدوله، آقای دکتر مصدق‌السلطنه.

بعضی از آقایان هم با کمال احتیاط رفتار می کردند مانند آقای علاء و آقای تقی زاده؛

ولی در روز نهم آبان این آقایان هم با اقلیت موافقت کردند و چنانکه خواهیم

گفت، نطق کردند و رأی به تغییر مواد قانون اساسی ندادند.

غیر ازین آقایان هم افرادی در اکثریت بودند که در شمار حزب تجدد و

سوسیالیست نبوده، تا روز نهم آبان با مرحوم مدرس دوست و در باطن هوادار

اقلیت بودند، زیرا با تجدد و سوسیالیستها میانه خوبی نداشتند. اما از روز نهم آبان

وخلع قاجاریه به بعد تا پایان مجلس پنجم و همچنین در دوره ششم، چنانکه بیاید، با

معامله اکثریت با اقلیت می کردند، و این معنی اختصاص به آنها نداشت، چه

از روز نهم آبان، عده‌ای از افراد اقلیت نیز از مرحوم مدرس روگردان شدند و اقلیت ما

در حقیقت از چهارده نفر به چهار نفر تنزل کرد!

جراید طرفدار اقلیت:

قانون، سیاست، سیاست‌اسلامی، شهاب، نسیم‌صبا و روزنامه نوبهار که از

قدیم به مدیریت سن ارگان حزب دموکرات و در دوره چهارم بطریق هفتگی با

اوراق زیاد، از حزب اصلاح طلب حمایت می کرد و با سوسیالیستها طرف بود. درین وهله با وجود سانسور شدیدی که بعد از ریاست وزرای سردار سپه پیدا شده بود، هنوز هم دوام داشت و منتشر می گردید.

مرحوم عشقی، شاعر جوان، نیز از جمهوری خواهان و یاران سردار سپه سرخورده، از اواخر سال گذشته به هواداران حفظ قانون اساسی و مخالفان جمهوری ملحق شد و در جراید اقلیت چیز می نوشت و در این اوقات مصمم شد که روزنامه قرن بیستم را بار دیگر دایر کند و چنانکه خواهیم گفت، بعد از نشر اولین شماره بقتل رسید!

جمهوری و سردار سپه هر دو می روند!

جلسه مجلس بنا بود روز ششم فروردین ۱۳۰۳ تشکیل شود، ولی حزب تجدد چون تکلیف خود را نمی دانست و تشنجی در اکثریت بوجود آمده بود و فراکسیونهای گوناگون می رفت از او جدا شود و محتمل بود اکثریت به دست اقلیت بیفتد، جلسه علنی را به روز ۱۴ فروردین موکول نمود.

درین بین جمعی از نمایندگان اکثریت پیشنهادی تهیه دیدند و جمعی امضا کردند که به مجلس تقدیم کنند. این پیشنهاد دارای دو ماده بود و مفاد آن دو ماده اینک:

۱- ملت ایران تبدیل رژیم مشروطیت را به جمهوری بوسیله مجلس شورای ملی اعلام می دارد.

۲- ملت به وکلای دوره پنجم اختیار می دهد که در مواد قانون اساسی موافق مصالح مملکت و رژیم جدید تجدید نظر نمایند.

این پیشنهاد به مجلس تقدیم شد و به کمیسیون دوازده نفری که برای رسیدگی به تلگرافات ایالات از نمایندگان مختلط تشکیل شده بود، ارجاع گردید.

کمیسیون، تلگرافات را برای تغییر رژیم و خلع خانواده قاجار و تغییر قانون اساسی کافی ندانست و همچنین دو ماده مذکور را مطابق مصلحت نیافته، آن را به سه ماده تبدیل نمود و ماده سوم که بر آن افزود مربوط به مراجعه به افکار عمومی بود یعنی «رفراندم»، و عین آن ماده چنین بود:

ماده سوم: پس از معلوم شدن نتیجه آراء عمومی، تغییر رژیم بوسیله مجلس

شورای ملی اعلام می‌شود.

این مواد و کمیسیونها حرکت‌المذبوح بود، یعنی حرکتی بود که حزب تجدد در دنباله حرکات سابق می‌کرد. اما مجلس مشغول کار خود بود و فراکسیونهای خود را تشکیل می‌داد. سردار سپه نیز مشغول بود که افکار رسیده و رنجیده را بار دیگر جلب کند.

بیانیه سردار سپه

در آن اوقات حجج اسلام ساکن نجف اشرف به‌علل عدیده بعد از انقلاب عراق به ایران مهاجرت کرده بودند و در این هنگام یعنی در ماه فروردین ۱۳۰۳ قرار شد به عراق بازگردند. روز چهارشنبه ۶ فروردین، آقای رئیس‌الوزراء (سردار سپه) برای ملاقات آقایان به‌قم عزیمت نموده، روز پنج‌شنبه به مرکز بازگشت. حجج اسلام از قم به عراق حرکت کردند و سردار رفعت از طرف دولت ایشان را تا سرحد بدرقه کرد، و در مراجعت تمثال حضرت علی بن ابیطالب (ع) را به‌عنوان هدیه حجج همراه خود آورد.

آقایان در ملاقات با سردار سپه قرار بر این دادند که دولت از جمهوری جلوگیری کند و صدای خلق را بخواباند، و تلگرافی به‌امضای آقایان آقا سید ابوالحسن اصفهانی و حاج میرزا حسین نائینی و شیخ عبدالکریم حائری خطاب به‌علماء و اعیان و تجار و اصناف و قاطبه ملت ایران صادر شد که در آنجا خبر منصرف شدن سردار سپه را از جمهوری نوید داده بودند و در همان اوقات (بین دهم و سیزدهم حمل ۱۳۰۳) نیز بیانیه‌ای به‌امضای «رئیس‌الوزراء و فرمانده کل قوا، رضا» در شهر و در جراید انتشار یافت که حاکی از علاقه دولت و قشون به اسلام بود و ما یکی دو جمله از آن بیانیه را که جان کلام است نقل می‌کنیم:

«... چون یگانه مرام و مسلک شخص من از اولین روز، حفظ و حراست عظمت اسلام (؟) و استقلال ایران بوده و هر کس که با این رویه مخالفت نموده، او را دشمن مملکت فرض (؟) و قویاً در دفع او کوشیده و از این به بعد نیز عزم دارم همین رویه را ادامه دهم...» و

چون من و کلیه آحاد و افراد قشون از روز نخستین محافظت و صیانت ابهت اسلام (؟) را یکی از بزرگترین وظایف و نصب العین خود قرار داده و همواره در صدد آن بوده‌ایم که اسلام (؟) روز بروز روبه ترقی و تعالی گذاشته و احترام مقام روحانیت (؟) کاملاً رعایت و ملحوظ گردد...»، به این دلیل، سردار سپه می‌گوید که با علما و حجج در قم تبادل نظر کردیم و «بالاخره چنین مقتضی دانستیم که به عموم ناس توصیه نماییم عنوان جمهوری را موقوف و در عوض تمام سعی خود را مصروف سازند که موانع اصلاحات و ترقیات مملکت را از پیش برداشته، در منظور مقدس تحکیم اساس دیانت (؟) و استقلال مملکت و حکومت ملی با من (؟) معاضدت و مساعدت نمایند. اینست که به تمام وطن خواهان و عاشقان آن منظور مقدس نصیحت می‌کنم که از تقاضای جمهوریت صرف نظر کرده و برای نیل به مقصد عالی که در آن متفق هستیم با من توحید مساعی نمایند.»

نکات دقیق و باریکی که درین بیانیه ذکر شده است، دلیل برهوش و دیپلوماسی کامل سردار سپه است، و معلوم می‌دارد که خیلی زود دریافته است که ازین راه— راه جمهوری— دیگر نمی‌تواند به مقصود و منظور عالی خود که بدست گرفتن زمام مملکت بدون منازع باشد نایل آید؛ و هر کس که این بیانیه را بخواند می‌بیند که این مرد داهی و خارق العاده که از افراد هوشیار و صمیمی که پیرامون او را گرفته بودند نیز بتمام معنی استفاده می‌کرد و هیچ موردی را ترك نمی‌گفت، چه نیتی دارد و چه نقشی می‌خواهد بازی کند!

سردار سپه کناره جویی می‌کند

انعکاس روز دوم حمل و ازهم‌پاشیدن اکثریت و حزب تجدد و فشار افکار عامه کار خود را کرد. سانسور شدیدی که در آغاز افتتاح مجلس از طرف شهربانی در مطبوعات برقرار شده بود و بقدری قوی بود که حتی نطق نمایندگان مجلس و از آن بالاتر، خبر وقایع عمده مانند ازدحام و انقلاب دوم حمل و اقدام

رئیس دولت را در جراید اکثریت بطبع نرساندند، بر اثر فشار احساسات مخالف سردار سپه بی اثر ماند.

مقاله‌ای به امضای «بیغرض» در روزنامه قانون به قلم نویسنده این تاریخ در زیر عنوان کمک به شاه منتشر گردید و واقعه دوم حمل و قیام خلق را بر ضد جمهوری مصنوعی نقاشی کرد. طوری این نقاشی با حقیقت امر مطابق بود و درست از عهده برآمد، که سکوت جراید اکثریت را در مورد واقعه به آن بزرگی درهم شکست و خبر آن در تمام ایران و ایالات چنانکه بود منتشر شد و در ولایات نیز احساساتی همانند مرکز یکباره بروز نمود و آثارش در مطبوعات ولایات دیده آمد!

تأثیر وقایع و حرکت خلاف قانون سردار سپه در مجلس به خارجه هم سرایت کرد. شاه در پاریس از واقعه آگاه شد و تلگرافی از شاه به مجلس رسید که رئیس الوزراء به مناسبت این اقدامات دیگر طرف اعتماد شاه نیست و اگر مجلس با این نظر موافقت داشته باشد، دیگری را که طرف اعتماد باشد برای این مقام و تشکیل دولت معرفی کند!

سردار سپه در نتیجه این وضعیات شکست خورد. بیانیۀ اخیر او هم بدرد نخورد، و ناچار از کار کناره جسته، به تاریخ دوشنبه ۱۸ فروردین، مراسله‌ای به مجلس نوشت و شکست خود را خستگی از کار وانمود و استعفا کرد. اینست آنچه روزنامه ایران می نویسد:

استعفا و کناره گیری

روز دوشنبه آقای سردار سپه، رئیس الوزراء، بواسطه خستگی دماغی از مقام ریاست وزراء استعفا و کناره جویی خودشان را کتباً به مجلس شورای ملی اطلاع داده‌اند.

پس از استعفای آقای سردار سپه از مقام ریاست وزراء، برای رفع خستگی از مرکز عزیمت و بطوری که اطلاع یافته‌ایم این چند روزه رادر بومهن، ملکی خودشان توقف نموده‌اند.

اگر این کناره جویی با همین قیافه و سیمای طبیعی که درین چند سطر خواندیم، سر و صورت گرفته بود، بدون شک رئیس الوزراء دیگری از طرف مجلس به شاه بدبخت

معرفی می‌شد. اما کار تا این اندازه‌ها ساده نبود. سردار سپه از آن مردانی نبود که به این سادگی و سهولت شکار خود را از دست بدهد!

او به بومهن رفته بود، راست است، اما در وزارت جنگ دستیاران او مشغول بودند و تلگرافات رمز به تمام سرلشکرها و امرای مقتدر ولایات مخابره شده بود. در مرکز هم چه مستقیم و چه غیرمستقیم، مجلس تهدید می‌شد، چنانکه همان روز کناره‌جویی ایشان، آقای جان محمدخان که رئیس فوج عشرت‌آباد بود، با توپ و تیپ خود، مکمل از دروازه شمیران راه افتاده، از جلو مجلس رژه رفته، مانوری داد که تا آن روز سابقه نداشت!



سپهبد
احمد امیراحمدی

مهمتر از این، تلگرافی بود که از همدان به امضای امیر لشکر غرب، احمد (سپهبد حالیه)، بدون رعایت قواعد اداری به مجلس رسید و کپی به جراید، که با نهایت دقت و استادی مجلس و مجلسیان را به آمدن قشون لرستان و غرب برای سرکوبی و کلا و مخالفین سردار سپه و گرفتن مرکز تهدید کرده بود؛ و قریب هزار کلمه بود. همچنین حسین آقای امیر لشکر شرق تلگرافی به همین مضمون کرده و گفته بود که پیشقراول قشون شرق تا (فراش‌آباد) آمده، عمّا قریب به مرکز حمله خواهند کرد!

جراید اکثریت هم از طرفی مخالفان را به باد انتقاد گرفته، آنان را به اجنبی-پرستی متهم می‌کردند و از طرف دیگر، مجلس و مجلسیان را از قشون و به اصطلاح خودشان «چهل هزار سرنیزه»، می‌ترسانیدند.

اینک چند سطری را از یک مقاله طولانی که متین‌ترین روزنامه‌های اکثریت، یعنی ایران، بتاريخ ۴شنبه ۲ فروردین ۱۳۰۳، نوشت، نقل می‌کنیم:

نقل از شماره ۱۵۷۵ - سال هشتم روزنامه ایران:

حوادث مهم غالباً با مقدمات خیلی عادی و بی‌اهمیت شروع می‌شود بطوری که هیچکس احساس نمی‌کند که عواقب آن چه اندازه

وخیم (؟) و نتیجه چقدر قابل توجه است...

... دست اجنبی، سیاست اجنبی، پول و تبلیغات اجنبی در نهایت شدت در جامعه جریان دارد و یک عده بیخبر ازین اوضاع هم به خیال اینکه فتح سیاسی بکنند، رشته مخالفت خود را تعقیب دارند. همینطور می روند تا ناگهان بمب اختلال (؟) در مملکت بترکد و پارچه های سوزان آن به جان مردم و مملکت بیفتد (؟)... چهل هزار قشون سرنیزه ای که با سرپرستی شخص سردار سپه ایران را به نعمت امنیت و آسایش رسانیده بود، پس از کناره جویی او معلوم نیست چه صورتی پیدا خواهد کرد. نه آن وکیل مخالف قادر خواهد بود که از آنها و از سیل سیاست اجنبی (؟) که در جامعه ماسرازیر شده جلوگیری نماید و نه این رئیس الوزراهای محتاط می توانند وضعیت را به حال سابق نگاهدارند!...

شما اعتنا به این تبلیغات خائنانه اجنبی (؟) نکنید. اینها نمی خواهند ایران دارای وضعیت آرامی بشود. اگر اینها امروز به شما آقایان مخالفین سردار سپه روی خوش نشان می دهند و اظهار حرارت و دلسوزی می کنند، برای اینست که به مقصود خودشان که ضعف و بدبختی ایرانست نایل آیند (؟)...

ما این حقایق را به شما می گوئیم و تاریخ هم ناظرگفتار ماست (؟)...

و نیز روزنامه شفق سرخ مقاله ای نوشت که عنوانش این بود: پدر وطن رفت! و در آن مقاله شرحی از صفات و ملکات سردار سپه نگاشته، سپس چنین می گفت:

رفتن سردار سپه، تسلط اجنبی، اختلاف کلمه، ظهور یاغیان، شکستن اعتبارات دولت ایران، اغتشاشات داخلی و محو نقشه اصلاحات داخلی با هم مترادف است...

بعد می نویسد:

این شخص نباید برود ولو به قیمت ریختن خونهای زیادی (؟) باشد...

باز می نویسد:

چه باید کرد؟ امروز سردار سپه مرکز عظمت و اقتدار و استقلال و امنیت ایران شده است. اگر رفت همه اینها می رود...»
و در آخر همین مقاله، سربازان وطن و صاحب منصبان رشید ایران که رئیس بزرگ خود را دوست می دارند از طرف نویسنده مقاله تشویق می شوند که:

نگدارند سردار سپه مستعفی شده و از کار کناره جویی نمایند



از راست بچپ
علی دشتی، سلیمان میرزا اسکندری، فرخی یزدی و ظاهراً نصرالله فلسفی

این دو مقاله نمونه طرز فکر متین‌ترین روزنامه‌های اکثریت که خود در شمار آزادی‌خواهان و منورین قرار داشتند، بود. اما دیگران، مانند ستاد ایران و امثال او معلومست چه می‌نوشتند و با چه طرز لابی‌بالی و هتاکانه‌ای مجلس، اقلیت و مردم را تهدید کرده، صاحب‌منصبان را در مقابل قانون اساسی و مجلس شورای ملی به طغیان و سرکشی تشویق می‌کردند!

بدیهی است نویسندگان اقلیت هم ساکت نمانده، جواب می‌دادند. آنها هم دست اجنبی‌ها در کارها داخل می‌دانستند. ولی فرقی که داشت چون فرق بین مردی بی‌اسلحه است که بخواهد با مرد مسلح با منطق گفتگو نماید. من مقاله‌ای به امضای خود در روزنامه قانون در زیر این عنوان سردار سپه برای ایران، نه ایران برای سردار سپه نوشتم و مختصری از تاریخ وضعیات را شمرده و نصایحی را که قبل از تصدی نخست‌وزیری به آقای سردار سپه داده بودم و پیش‌بینی‌هایی را که شده و وقوع یافته بود، در مقدمه مقاله ذکر کرده، بالاخره اشارتی به مقاله شفق سرخ که در بالا نقل گردید، نمودم و بعد از بحثی چند، چنین نوشتم:

... ما سردار سپه را برای وطن می‌خواهیم نه وطن را برای سردار-سپه. ما به نگارشات شفق سرخ بهیچوجه ایرادی نداریم و درعین اینکه هرگز آرزو نداشته‌ایم طوری اصلاحات و اقتدارات و انتظامات ایران جدید در دست یک نفر متمرکز گردد که اگر او رفت یا استعفا داد یا سریض شد و یا مرد، همه آن اقتدارات و تنظیمات مثل عهدشاه عباس ونادر و کریم‌خان از میان برود! ... باز هم تا اندازه‌ای تصدیق داریم و با عبارت «چه باید کرد؟» شفق سرخ بدبختانه همدستانیم که اینطور شده است! ... ولی ما فقط در یک چیز متحیریم و آن اینست که آیا آقایان نویسندگان محترم از عقیده و نیت آقای سردار سپه درین قسمت‌ها مطلع هستند یا خیر؟ ... آیا سردار سپه هم مایل است که واقعاً طوری کناره‌جویی نماید که تمام تنظیمات و خدمات خود را هم با خود ببرد و چیزی برای وطن باقی نگذارد، و از لج مدرس هرچه برای سی‌کرور ملت کرده است ضایع کرده، آنها را پس بگیرد؟ یا اینطور نیست؟! ...

سر دو راهی تاریخ

اگر در آن روزها و کلای اکثریت مجلس پنجم ازین توپ و تشرها که دو جو واقعیت و معنویت نداشت، نمی‌ترسیدند و به نصایح معدودی گوش می‌دادند، سیر تاریخ ایران و این بیست ساله تیره‌بختی به چه نوعی بیرون می‌آمد؟ خدا عالمست. شاید سردار سپه نیکنام و دیگران بدنام شده بودند. شاید هم این بدبختیها و فقر و فلاکت‌های اخلاقی روی نمی‌داد، ایران غارت نمی‌شد و ما از این بیست سال فرصت بزرگ استفاده‌های عظیمی کرده بودیم و امروز می‌توانستیم پنج شش میلیون سرباز با عقیده و دلاور به میدان جنگی که ما را تهدید می‌کند گسیل داریم یا بیطرفی خود را مثل آرمیزاد حفظ کنیم! علمای بزرگی داشتیم، ثروت ما ضرب‌المثل بود. یا اگر قرارداد ۱۹۱۹ عملی شده بود و حکومت حزبی با رؤسای فاضل بجای حکومت مشتی عامی و جاهل نشسته بودند چه حالی داشتیم؟

اگر دکتر میلیسپو را بیرون نکرده بودند، اگر وستداهل سوئدی در اداره شهربانی باقی مانده و این اداره به دست محمد درگاهی و سهیل بی‌نام و نشان و مشکو و عربشاهی و سایر دزدان و مردم کشان نیفتاده بود، چه می‌شد؟ اگر امتیاز نفت

شمال را به استاندارد اوایل داده بودیم و ثروت آمریکا در شمال ایران موج می‌زد چه تفاوت‌های محسوسی در حیات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ما روی می‌داد؟

بعضی می‌گویند مدرس بد کرد که با جمهوری مخالفت کرد. اولاً، مخالف جمهوری مدرس تنها نبود، عالمی از بزرگ و کوچک مخالف بودند و مدرس هم چون دید جمهوری پیشرفت ندارد، لوای مخالفت را به دوش گرفت. ثانیاً او



مرتضی قلی‌خان (اقبال السلطنه) ما کوئی

و سایر متنورین از اعمال سردار سپه از قبیل قتل نفسهای بی رویه — مثل قتل دو پسر امیرمؤید، قتل اقبال السلطنه ما کوئی و امیر عشایر و بردن تمام دارایی سیصد ساله

آن دو خانواده و غیره—ترسیدند و دیدند که اگر او رئیس جمهور شود، همان کاری را که بعد کرد و دیدیم، خواهد کرد و طبیعی است هر وطنخواهی از چنین رئیس جمهوری می ترسد. زیرا دلیلی نداریم که اگر وی رئیس جمهور می شد این کارها را نمی کرد. او می خواست رئیس جمهور بشود برای اینکه همین کارها را بکند. جمعی را بکشد، ایران را از متفکران و مردم شجاع و رشید خالی نماید و هرچه ثروت هست به جیب خود بریزد. چه کسی با این اعمال موافق است؟ پس خلاف جمهوری، خلاف سردار-



ناصر الملک قره گزلو
(نایب السلطنه احمدشاه)

سپه بود، نه خلاف یک فکر اجتماعی؛ مثل اینکه عده ای با پادشاهی او هم خلاف کردند و تا آخر ایستادند!

سیاست خارجی در چه حال بود؟

نظر به اینکه امروز پس از اعترافات ملت دموکرات بریتانیا در رادیوهای خود که همه منتشر و خوانده شده است، چیزی مکتوم نمانده، می گوئیم که دولت بریتانیا امیدوار نبود که سلطان احمدشاه با آن سیاستی که داشت و اخلاقی که از مزحوم ناصرالملک به او ارث رسیده بود، بتواند در مقابل پیشامدهای شمال و

احتمالات گوناگون مقاومت کند و با آن هرج و مرج بشود مرکزیتی به ایران داد. قبل از کودتا و بلکه در اوقاتی که هر دو ماه یک کابینه در ایران به روی کار می‌آمد و پیش از تشکیل کابینه قرارداد، مکرر مأمورین دولت انگلیس با عقلا و متفکرین در سر این مسأله بحث می‌کردند که دولتی قوی و مقتدر و مرکزیتی ثابت و پابرجا باید در ایران بوجود آید، چه با این رجال حاضر سیاست امرار وقت را که از عهد ناصرالدین شاه پولتیک اصلی دولت بوده است، خوب می‌توان بازی کرد، اما دنیا دیگر آن دنیا نیست و سیاستهای تازه و فکرهای نوی بوجود آمده است که باید یکطرفی شد و مرد مردانه ایستاد و تکلیف را با همسایگان روشن نمود و ما این گفتگو را در مقدمات این تاریخ باشاره و نمود کرده‌ایم. این حالت اختصاص به مملکت ما نداشت، بلکه در اسپانیا و ایتالیا و آلمان و ترکیه هم این گفتگوها در جریان بود. مراد این بود که حکومتی حزبی و جدی و بادوام پیدا شود و کارها را اداره کند. قرارداد ۱۹۱۹ برای این معنی بسته شد و با مخالفت مدرس و سایر افراد تندرو و بعضی از دموکراتها و عدم موافقت محرمانه مرحوم احمدشاه برهم خورد!

احمد شاه در مسافرت خود به فرنگ که در کابینه دوم وثوق الدوله صورت گرفت، به لندن رفت و در مجلس ضیافت امپراتور طوری رفتار کرد که باعث رنجش گردید. حس کردند که شاه با قرارداد ۱۹۱۹ و با ایجاد حکومت مقتدری که آن روز در سراسر دنیا نقشه‌اش برای جلوگیری احتمالات خطیر طرح می‌شد، مخالف است و خودش هم مرد این کار نیست. لذا بدون پرده‌پوشی، عدم موافقت خودشان را با او علنی کردند. ازین معنی چیزی به گوش خود او هم رسید و بهمین سبب پی‌درپی راه فرنگ را پیش می‌گرفت.

قبل از کودتای آقا سید ضیاءالدین، مستراسمارت که با آزادیخواهان، خاصه دموکراتهای ایران، دم از دوستی می‌زد، مکرر با نویسنده درباره تغییر اوضاع، هرج و مرج مرکز و دسایس و دسته‌بندیها و ضعف‌سپهدار، نخست‌وزیر وقت، و سایر وزرایش گفتگو می‌کرد. سیاست انگلیس چنین بود و کودتا را هم برای چنین نقشه‌ای بوجود آوردند. ژنرال «آیرن‌ساید» در قزوین جدیترین و فعالترین صاحب‌منصبان را برای

همکاری آقا سید ضیاءالدین انتخاب کرد (رجوع شود به روزنامه لندن فیوز مصور، شماره ۳. اوت ۱۹۴۱ و نطقهای رادیوی لندن)؛ ولی نمی‌دانست که این سرباز رشید و جدی که او در نظر گرفته است، بیش از روح‌سربازی و سلحشوری، دارای روح دهاء و پولتیک و دورویی است و او برای تجارت و سرمایه‌داری بهتر از ایاست و مردم‌داری می‌تواند

فکر کند!

به این سبب، بعد از سه ماه، این سرباز ساده لوح با شاه و درباریان او کنار آمد و بدون هیچ سابقه‌ای کلک‌رفیق خود را کند و جان و دل خود را به احمدشاه و وکلای مجلس چهارم و قوام‌السلطنه، آن مرد محبوس، تسلیم نمود!



سید ضیاءالدین طباطبائی

اینست سیاست خارجی که در پی مقصود اصلی و بزرگ خود می‌گردد. احمد

شاه را خطرناک می‌داند— هم برای ایران و هم برای خود — و بدش نمی‌آید حالا که قرارداد ۱۹۱۹ از میان رفته است، لااقل حکومتی مقتدر که اهداف آن قرارداد را بتواند تأمین کند، بوجود بیاورد!

اما سیاست روس! من بارها با رفیق «داویتیان» وزیر مختار سویت در ایران درباره سردار سپه گفتگو کردم. آنها او را یک مرد وطن دوست و مخالف فاناتیزم و تعصبات مذهبی و دشمن خرافات و سرمایه‌داران و خوانین و تشخصات و مخالف مداخله انگلیس در امور ایران می‌شناختند. خاصه بعد از مباحثات راجع به بحرین و دستگیری شیخ خزعل، دوست معروف و قدیم انگلستان، این عقیده در نهاد سیاسیون مسکو راسخ گردید و بالجمله، در روزهایی که هنگامه جمهوری بلند شد و

جراید، مخالفان سردار سپه را اجنبی پرست معرفی می کردند (یعنی طرفدار انگلیس!)، روس سویت نیز باور کرده، از طرف آنها با دولت مرکزی مساعدتهای قیمتی بعمل آمد. لحن جراید مسکو همواره به نفع سردار سپه و به زیان مدرس و مخالفین سردار سپه بود و این معنی را جراید انگلستان با کمال زبردستی دریافته، گاهی با نوشتن مقالاتی که موضوع آنها شکایت از سردار سپه بود، این خیال را قوت می دادند. جراید اکثریت هم که دیدیم ماشاءالله لفظ «اجنبی» ورد زبانشان بود و این حربه در ایران از بدو مشروطه برای خرد کردن و از بین بردن هر عنصری با نهایت جرأت از طرف همه کس بکار می رفت! چنانکه در مسأله جمهوری و استعفای سردار سپه نیز بکار رفت و دیدیم که ما را به تاریخ حواله می کردند، یعنی تا این اندازه به عقیده خود اعتماد داشتند!

بالجمله، چنانکه در جمهوری نامه گفته ام، و کیلان این تشرها را چون شنیدند از فرط وحشت جا خالی کردند و عده ای از طرف فراکسیونها و افراد مستقل معین شدند که به دیدار سردار سپه بروند و بدبختانه چند نفر از افراد خوب و مهم مجلس مانند مشیرالدوله و غیره نیز با آنها بودند. فقط مدرس و رفقاییش با این عمل موافقت نکردند و نرفتند؛ اما دیگران به بومهن رفتند و با پهلوی ملاقات کردند و مشارالیه آن نطق ماهرانه را برای حضرات ادا کرد.

بیانات سردار سپه

شب سه شنبه ۱۹ حمل ۱۳۰۳، بنا بود جلسه علنی مجلس تشکیل گردد، ولی بواسطه استعفای رئیس دولت، چنانکه در فصل پیش ذکر شد، جلسه علنی موقوف و جلسه خصوصی تشکیل گردید.

اوضاع شهر بقراری است که طبعاً جز آن نباید انتظار داشت؛ یعنی افکار بازار، طبقات عالی و سافل همه مشوش است. مردم نگرانند که چه خواهد شد. سیاسیون به سه دسته قسمت شده اند:

۱- مخالفان سردار سپه (مدرس و دسته اقلیت) و قریب بیست نفر از

اکثریت که باطناً خود را هوادار خانواده قاجاریه می‌شمارند و با تغییر قانون اساسی موافقت ندارند، ولی علی‌الظاهر در صف اکثریت جای‌گزیده و فراکسیونهای گوناگون تشکیل داده‌اند و میل دارند نان را به‌نرخ روز بخورند!

۲- فراکسیون تجدد که طرفدار تغییر اوضاع و انقراض قاجاریه و جمهوری بوده‌اند و اکنون که جمهوری از طرف خود سردار سپه - یعنی پیشوایی که این جماعت را بوجود آورده - موقوف‌الاجرا مانده است، آنها هم ساکت و بی‌حرکت مانده‌اند و به عقیده رقبای تازه، اینها دیگر شکست خورده و از درجه اعتبار ساقط گردیده‌اند. بدگویی و اعتراض به حزب تجدد و طرز عمل و اخلاق آنها در نزد سردار سپه از طرف رقبای فرصت‌جوی و سیاسیونی که در پی استفاده از موقع می‌باشند، مثل تیمورتاش و فیروز و داور و سایر رجالی که نان را به‌نرخ روز می‌خواستند خورده باشند، شروع شده بود؛ و چیزهایی از قول سردار سپه برضد این دسته شکست‌خورده در بین مردم از طرف همین رقبا نقل می‌شد. پس فعلاً این دسته ساکت‌ترین دسته‌های مجلس هستند. اما جراید اکثریت که بعضی عضو تجدد و برخی افراد مستقل بودند، نسبت به سردار و لزوم مراجعت او چنانکه گفتیم، مقاله می‌نویسند، تهدید می‌کنند، مردم و مجلس را از احمدآقا و دیگر امرای لشکر می‌ترسانند و به اقلیت بد می‌گویند.

۳- رجالی که در باطن از خیالات سردار واقف و از آتیه ناایمن و نگرانند، و بظاهر از تهدیدات امرای لشکر ترسیده، اطمینان ندارند که در صورت مقاومت مجلس در برابر رئیس دولت، کار به سهولت بگذرد و حریف از میدان در برود؛ بویژه که از سیاست خارجه هم اطلاع داشته، در جبین کشتی شکسته قاجاریه نور رستگاری سراغ ندارند! این گروه که مستوفی‌الممالک و مشیرالدوله و مؤتمن‌الملک و وثوق‌الدوله، نمایندگان مجلس پنجم و گل سرسبد آن طبقه به شمار می‌رفتند، در حقیقت مردد و خایف و بیچاره‌تر از همه بنظر می‌رسیدند، بدون اراده و بدون تصمیم، روزمره وقت می‌گذرانند.

۴- تنها دسته‌ای که می‌خواست و عاقبت توانست خود را در وسط معرکه انداخته، از سردار سپه جلب توجه کند و سکوت مغلوبانه حزب تجدد را جبران

کند، سوسیالیستها بودند که در مجلس و بیرون مجلس بعد از شکست تجدد و کدورت سردار سپه از آن جماعت، توانستند خود را به او نزدیک ساخته، بار دیگر زمام عقل و اراده و توجه وی را بچنگ بیاورند. درین باب، یعنی جلب توجه رئیس الوزراء، مناقشه‌ای حقیقی میانه سوسیالیستها و عده‌ای از رجال سیاسی که قبلاً از آنها نام بردیم، از قبیل تیمورتاش و فیروز و دیگران، در جریانست و هر دو دسته در حسن خدمت به مشارالیه بر دیگری سبقت می‌جوید.

جلسه خصوصی در شب سه‌شنبه تشکیل گردید. نطق‌هایی از طرف افراد نمایندگان بدون نظم و ترتیب مرتباً ایراد گردید. عاقبت مجلس جرأت نکرد در جواب تلگراف شاه، تصمیمی را که شاید اکثریت و کلاً در دل داشتند— یعنی انتخاب یک نفر غیر از شخص سردار سپه و معرفی به شاه— اتخاذ نماید. جرأت نکرد، حق هم داشت، زیرا رجال بزرگ و اعیان نامداری که بایستی نامزد ریاست وزرا باشند، موجود نبودند! مستوفی، مشیرالدوله، وثوق‌الدوله و امثال ایشان، چنانکه گذشت، مردمی سرگردان و مردد و خائف و اسقاط پیش نبودند!

شاید اگر در میان و کلاً مردی که دارای شخصیت نخست‌وزیری باشد موجود می‌بود، مردی سیاسی که نترسد، به قول اقلیت اعتماد کند، از افکار عمومی وقانون و حق بتواند به نفع خود استفاده کند، در میان کار می‌آمد و دست و پایی می‌کرد، می‌توانست در آن شب که حزب تجدد خسته و ساکت، و حزب سوسیالیست نیز هنوز از اثر سقوط سال گذشته خود رنجور و ناتوان بود، از مابقی و کلاً رأی اکثریت و اعتماد را بر باید.

اما چنین مردی وجود نداشت!

کسی حاضر نبود برای خود در درس بزرگی فراهم کند. رجال منفعت دوست و جسوری هم که بعدها خود را به زبردستی معرفی کردند، در آن شب نه شخصیت داشتند و نه جرأت چنین اقدامی. مدرس نیز خود داوطلب ریاست نبود و اگر هم چنین حرفی می‌زد، از پیش نمی‌رفت؛ لذا او هم ساکت مانده بود. برآستی موقع دشوار و حالت بغرنجی پیش آمده بود. اتفاقاً عمل تحریک کننده وزارت جنگیان و

حرکاتی که در ایالات و ولایات به فشار امرای لشکر و رؤسای قشون صورت می‌گرفت و مردمی به تلگرافخانه‌ها آمده، علت کناره‌جویی رئیس محبوب دولت را از مجلس جویا می‌شدند، نیز دوام داشت! آری، سردار سپه بعد از آنکه کناره‌جویی خود را به مجلس اطلاع داد، به تمام ایالات و ولایات نیز متحدالمالی مخابره کرده، علت کناره‌جویی خود را به ملت خبر داده بود!

گذشته از این کار، یعنی مخابره متحدالمالی که حاکی از خدمات خود و عدم-قدردانی مجلس و کناره‌جویی از کار بود، با افراد وزارت جنگ و رؤسای قسمتهای قشونی مرکز ملاقات کرد. نطقهای مفصلی رد و بدل شد و عاقبت فهمانده شد که باید هر کدام کماکان مسئول کار خود باشند و با اداره ارکان حرب ارتباط دائم داشته، و سهل‌انگاری را جایز نشمارند و هر دستوری که از ارکان حرب دریافت دارند بموقع اجرا بگذارند!

جلسه خصوصی تشکیل شد. نطقهای باحرارت و بی‌حرارت رد و بدل گردید، و عاقبت، چنانکه یکی از جراید همان روز نوشت، «... بخوبی احساس می‌شد که هیچ حادثه‌ای نمی‌تواند مجلس را نسبت به آقای سردار سپه بی‌علاقه سازد. بالاخره در پایان نطقها رأی به کافی بودن مذاکرات گرفته شد و به اکثریت متجاوز از ۹ نفر، مجلس شورای ملی اعتماد خود را نسبت به آقای سردار سپه اظهار نمود...»، و چنانکه قبلاً گفتیم، سیمای مجلس از امشب عوض شد و معلوم گردید که درحسن-خدمت به سردار سپه سردسته‌های مجلس با یکدیگر به مسابقه برخاسته‌اند! عاقبت قرار شد دوازده نفر از وکلا انتخاب شده، فردا با آقای سردار سپه در بومهن ملاقات نمایند.

بر اثر این تصمیم، از طرف فراکسیون قیام آقایان امین‌الشریعه (ذوالقدر) و عمادالسلطنه (فاطمی) و سهام‌السلطان (بیات) و از فراکسیون آزادیخواه آقایان سیدالمحققین (دیبا) و سردار فاخر و حاج‌عزالمالک و مصدق‌السلطنه و آقامیرزاسید-حسن کاشانی و ارباب کیخسرو و امیراعلم انتخاب شدند که بروند و تمایل مجلس را به ایشان بگویند و تقاضا کنند که از تصمیم جدی خود که کناره‌جویی است،

بازگشته، بار دیگر برای خدمت به وطن و ادامه خدمات دیرین هیأت دولت خود را تعیین و به مجلس معرفی فرمایند.



ارباب کیخسرو شاهرخ

این کاروان که نخستین کاروان سعادت ایرانش باید نامید، صبح روز چهارشنبه ۲۰ فروردین ۱۳۰۳، مطابق ۴ رمضان ۱۳۴۲، به ضمیمهٔ عدهٔ دیگری از فدویان و دولتخواهان به سوی بومهن—یعنی زلزله!—براه افتادند!

بومهن چند ساعت بود که منتظر این کاروان بود. سردار سپه که همه کارش طبق نقشه‌های زیرکانه پیش از وقت فراهم و بجای خود چیده شده بود، آقایان

را در رودهن که متصل به زلزله است، ملاقات کرد و پس از آنکه آقایان و پیشاهنگان ملت احساسات نمایندگان و کیفیت رأی اعتماد مجلس را به مشارالیه عرضه داشتند، سردار سپه بیاناتی ایراد کرد که خلاصهٔ آن را جراید روز پنج‌شنبه به قرار ذیل در سرمقاله‌ها درج کردند:

تصور می‌کنم تشریح وضعیت قدیم مملکت برای اشخاصی که همیشه به جزئیات امور احاطه داشته‌اند ضرورت نداشته باشد. من اگر بگویم قیمت خدمات خودم را بیش از دیگران حس می‌کنم، مطلب فوق‌العاده‌ای نیست. از ساعتی که بر اثر خستگی معتقد به فراغت و کناره‌گیری گردیدم، این مسأله برخود من بهتر مکشوف و خوب حس کردم که در نگاهداری وضعیاتی که من موجد و مؤسس آن بودم لازم است تا مدت‌های دیگر خود من اهتمام و مراقبت داشته باشم.

بطوری که در عمل بر همه ثابت شده است، من از کار کردن هیچوقت عجز نداشته‌ام، ولی چیزی که مرا بی‌نهایت متأسف می‌دارد اینست که دیگران نه فقط حاضر برای تحمل زحمت و کار نیستند، حتی از تشویق و تحریض من به کار مضایقه دارند و گاهی نیز ایجاد موانع می‌کنند. ولی انتظار من اینست که اشخاصی که در یافتن حقایق امور همه‌جا فکرشان بانیات و افکار من همراه بوده است، مراد در مقابل هزارها مشکلاتی که حل آنها برای وطن ضرورت دارد، تنها نگذارند! کارهایی که من برای آبادانی ایران در نظر گرفته‌ام بدون مساعدت و همراهی افکار عمومی مردم مملکت خیلی دیر به نتیجه خواهد رسید.

من میل دارم همان علاقه‌ای که از طرف من به مملکت ابراز می‌شود، دیگران هم با همان علاقه (؟) معاضد من می‌شدند و در هر قدمی که برای منافع ایران (؟) برداشته می‌شود، همه کس شرکت می‌نمود، تا اصل اختلاف دشمنان ایران را تشجیع نمی‌کرد و هر فکر و مقصودی که ما برای سعادت خودمان پیدا می‌کردیم بدون مانع پیشرفت می‌نمود و نتیجه از آن بدست می‌آمد!

من همه وقت در نظر داشته‌ام که ملت ایران در حریت و آزادی که تحصیل کرده است بدون مزاحم بوده و حقی که بافداکاری بسیار بدست آورده است، با استقلال تام همیشه برای او محفوظ بماند (؟). به احترام همین نظر همواره مایل بوده‌ام که قوانین مملکت اجرا شده و هیأت مقننه در حمایت آن قادر و توانا باشد (؟). بعلاوه، من نهایت میل را دارم که اقدامات من در حدود افکار عمومی و با تصدیق نمایندگان ملت باشد (؟) و به همین جهت بوده است که در افتتاح پارلمان تسریع کردم و خواستم نمایندگان مجلس شورای ملی در خدماتی که من برای ترقی ایران در نظر گرفته‌ام شریک و سهیم باشند و متفقاً برای رفع فقر و فلاکت (؟) و هزاران گرفتاری عامه کوشش کرده باشیم

تا در موفقیت مطمئن گردیم....

اقدامات انفرادی در بعضی موارد مخصوص به نتیجه مطلوب می‌رسد ولی در اموری که مربوط به عامه است و حاصل آن نصیب همه کس می‌شود، البته بدون شرکت عامه و مخصوصاً نمایندگان مجلس ملی امکان‌پذیر نمی‌باشد، و زحمت تحصیل آن باید عمومی باشد.

مادامی که ملت ایران من را در اجرای مقاصد ملی مطمئن نکنند، بسیار مشکل است که بتوانم مسئولیت تدارک سعادت آنها را عهده‌دار باشم. باید مرا مطمئن نمود تا بتوانم آماده کار شده و در مقابل هر مشکلی مقاومت نمایم.

این نطق که جراید خلاصه‌ای از آن و ما نیز بخشی از آن را نقل کردیم، مفصلتر ازین بود. از سوی مخالفان، خاصه اقلیت، شکایات زیادی در مورد آن شد که تمام نکات زیرکانه و جالب توجه آن را شامل بود. اما با مقدمات نامبرده کار تمام شده بود. رئیس دولت به شهر بازگشت و در سعدآباد متوقف گردید و پس از سه روز به شهر در عمارت خود آمد و به تدارک تشکیل هیأت دولت مشغول شد و عاقبت روز ۲۴ حمل، بعد از افطار، مجلس تشکیل شد و رئیس دولت وزرای خود را به مجلس معرفی کرد. در ضمن، اسم بعضی از وزرا را فراموش کرده بود که از اطراف به ایشان یادآوری شد. وزرای ایشان به قرار ذیل بود:

آقای سردار سپه رئیس الوزرا و وزیر جنگ،

آقای ذکاءالملک (فروغی) وزیر خارجه،

آقای مدبرالملک (جم) وزیر مالیه،

آقای معاضد السلطنه وزیر عدلیه،

آقای امیر اقتدار وزیر پست و تلگراف،

آقای مشارالدوله کفیل فواید عامه،

آقای میرزا قاسم خان کفیل داخله،

آقای وزیر معارف بعد هم‌معین خواهد شد.

بعد از چند روز آقای
مستشارالدوله به سمت وزارت معارف
معین گردید.

سردار سپه در حین معرفی
کابینه، وقتی که به معاضد السلطنه
رسید، اسم و پست او را فراموش
کرد. گاهی این مرد خسار القاده
اسامی نزدیکترین کسان را هم
فراموش می کرد. یک روزخواست
با آقای دادگر صحبت کند، پس از
مدتی تأمل وی را «گرداد» صدا
زد! (به کسر کاف فارسی!) نوبتی
دیگر که خواسته بود آقای فاطمی را



میرزا صادق خان (مستشارالدوله)

به ولیعهد معرفی کند، معطل مانده، اسم مشارالیه و پست وزارتت ایشان را فراموش
کرده بود. امشب هم همین طور شد، اسم معاضد السلطنه و پست او از خاطرش
گریخت! گفتیم که دیگران نام وزیر را به ایشان گفتند؛ اما در یادداشت دیگری
که یکی از دوستان فرستاده، آمده است که سردار سپه از خود معاضد پرسید: «اسمت
چیست و پست تو کدامست؟»

— معاضد السلطنه، وزیر عدلیه!

چنین معرفی شد دولتی که پس از آنهمه کشاکش به ریاست یگانه قوه
مرکزی ایران تشکیل گردیده بود.

یکی از جراید اقلیت بطوء معرفی وزرا و فراموشی نام وزیران را مورد استهزا
قرار داد. چون سانسور شدت داشت، روزنامه نویس مزبور مقاله ای موشح نوشت که
مفادش نسخ حکومت خانخانی و جلب رضای ملت بود، اما از اوایل سطور خبر
مذکور، شدت سانسور و مداخله «تأمینات» در کار جراید استخراج می-
گردید!



میرزا محمد علی فروغی (ذکاء الملک)

اداره شهربانی در کار جراید سخت می گرفت، ولی ازین تاریخ قدری آن سختگیری مرتفع شد. دیدند که روزنامه نویس به هرنحوی که باشد عاقبت خواهد توانست مطلب خود را بنویسد، بنابراین مأمور سانسور حبس شد و بعد هم سپرده شد که قدری سخت گیری را کمتر کند. اما این معنی بسیار موقت و عمرش کوتاه بود. چیزی نگذشت که مجبور شدند تهدید را از سر بگیرند یعنی جراید اقلیت را زیر فشار شدید تری قرار دهند!

برنامه (پروگرام) دولت

برنامه دولت بسیار مختصر ولی مفید بود و آقای ذکاء الملک چنین قرائت کرد:

- ۱- تشدید روابط حسنه با دول متحابه.
- ۲- تکمیل قوای دفاعیه مملکت و گذراندن قانون خدمت نظام عمومی.
- ۳- اصلاح و تکمیل ادارات امنیه و نظمیة ولایات بر مبنای جدید، و گذراندن قانون سجل احوال، تکمیل قوانین عدلیه و بسط تشکیلات آن در ولایات.
- ۴- تکمیل وسایل تعمیم و ترقی معارف و صحیه و گذراندن قانون استخدام معلمین.
- ۵- تعدیل بودجه و گذراندن قانون ممیزی و اصلاح طرز وصول مالیات بطریقی که رعایت حال مؤدیان مالیات بشود.
- ۶- گذراندن امتیاز نفت شمال موافق قانونی که از مجلس چهارم گذشته

است.

۷- تقدیم لایحه راه آهن و راهشوسه با استفاده از منابع ثروت مملکت.

۸- توحید اوزان و مقادیر از روی مبانی علمی.

۹- تکمیل تأسیسات پست و تلگراف و بسط آنها به نقاطی که تا کنون موجود

نبوده است و تأسیس پست هوایی و تلگراف بی سیم. (رضا)

مذاکره در برنامه دولت

صحبت در اطراف پروگرام دولت به جلسه بعد موکول شد. جلسه بعد شب چهارشنبه ۲۷ فروردین ۱۳۰۳ دایرگردید. مدرس به عنوان منتع، نه مخالف، پشت تریبون رفته، به عنوان اقلیت مذاکرات مفصلی کرد.

موضوع اقتصادیات و امر تجارت و ثروت عمومی و تعیین تکلیف با دولت شوروی و انعقاد معاهده تجارتي با دولت مذکور را لازم و ضروری شمرد. دیگر، در قسمت اصلاح و تعمیم عدلیه، به قانون جزای عمومی اشاره کرد و گفت که ضروریترین چیزی که عدلیه و مردم را اصلاح می کند قانون جزای عمومی است تا اجتماع به آسودگی و راحتی زندگی کند. در قانون استخدام و قانون امتیازات جلب سرمایه خارجی نیز سخن گفت و گفت که باید برای مردم فکر نان کرد، بعد پست هوایی و تلگراف بی سیم راه انداخت. در اصلاح و تکمیل ادارات امنیه و نظمیه بسط کلام داد و گفت:

به عقیده من بایستی نوشته باشند: اصلاح قوای امنیه و نظام و نظمیه. شخص هر چیزی را که دارد باید اول عیبش را رد کند، بعد که عیوب آن را از بین برد، در صد توسعه آن بر آید. این عرض من در مورد معارف هم صدق می آید، مثلاً ده مدرسه موجوده را اصلاح کنیم بهتر است تا ده مدرسه خراب دیگر هم ایجاد نماییم... مملکت بایستی دارای قوه و نظام باشد؛ اما حالا که یک صورت نظامی پیدا کرده است باید آن را اصلاح کنیم تا لایق دوام باشد، توسعه دادن بدون اصلاحات، ضررش بیشتر از منفعت آنست. نظام باید اصلاح شود، یعنی باید به صورت

صحیح اداری درآید ، باید آن را به صورت اداره درآورد و اداری کرد. چطور؟ یعنی باید این قوه متعلق به مملکت باشد، قوه مملکت باشد نه قوه شخصی. بعد که قوه مملکتی شد، البته باید توسعه داده شود. این بیانات، بیانات دقیق و تشریحی است و برای جلب توجه دولت است که متوجه شده و شروع باصلاح کند و در پروگرام خود این نکات را بیفزاید و در نظر بگیرد.

مطلب دیگر آنست که هیأت دولت در اوایل تشکیل کابینه (شاید مراد مرحوم مدرس کابینه سابق سردار سپه بوده) یک پروگرامی منتشر کرد و مفادش این بود که اجرای قانون و حفظ حقوق عمومی و حقوق مملکت... متأسفانه ازین قسمت پروگرام عملی به این خوبی درین جا هیچ اسمی برده نشده است، در صورتی که افراد هیأت دولت همان افراد هستند و فقط آقای امیر اقتدار علاوه شده اند و ایشان هم تصور نمی کنم مانع اجرای قانون و حفظ حقوق عموم و حقوق مملکت باشند. این بهترین پروگرامهاست. بایستی قانون را در مملکت محترم شمرد و اجرا کرد و حاکم در مملکت باید قانون باشد و اگر درین پنج ماهه متوجه نبوده اید و عمل نکرده اید، خوبست بعد از این عمل کنید. به حقوق عموم و حقوق مملکت طبق قانون احترام بگذارید و الا این قافله تا به حشر لنگ است!

آقای حایری زاده هم بر همین منوال اعتراضاتی کردند. از طرف دولت، آقای ذکاءالملک (فروغی) در جواب آقای مدرس شرحی اظهار داشت و جمعی هم از اکثریت نطقهایی نمودند و امیدواری هایی به آتیه افزودند. بعد از آن به پروگرام دولت رأی گرفته، از ۱۰۵ نفر نمایندگان حاضر به اکثریت ۸۳ رأی پروگرام تصویب گردید و ۲۲ نفر که عبارت از ۱۵ نفر اقلیت و ۷ نفر از افراد مستقل بودند، از دادن رأی به کابینه سردار سپه امتناع کردند.

بحران مرتفع گردید

بحران و تشنج شدیدی که سرپای مملکت را گرفته بود مرتفع گردید. از لرستان و مشهد و تبریز قشونی که داوطلب آمدن به مرکز و دفع بحران شده بودند، بعد از رأی اعتماد به دولت، به مراکز خود بازگشتند و دوباره در شمار قوای نظام مملکت مشمول گردیدند. در روزنامه ایران مورخه ۲۷ فروردین، این خبر درج شد که برای نمونه نقل می‌شود:

مراجعت نظامیان

به قرار اطلاع واصله از تبریز، روز گذشته چهار ساعت بعد از ظهر، قشون داوطلب اعزامی به تهران (!) در حالتی که تمثال آقای سردار-سپه رئیس الوزرا را با گلها و بیرق شیر و خورشید آراسته بودند و در پیش خود حرکت می‌دادند، در میان هلله و شادی تمام اهل شهر که به استقبال رفته بودند، از میان طاق نصرت به طرف شهر مراجعت نمودند و اندازه انبساط اهالی را که به زنده باد رئیس الوزرا مترنم بودند بهیچوجه نمی‌توان بیان نمود.

خبر دیگر از همان شماره.

متحد المال بولایات

از وزارت داخله متحدالمالی به کلیه ایالات و ولایات صادر گردیده و تشکیل کابینه هیأت وزرا در تحت ریاست وزرایی آقای سردار-سپه اطلاع داده شده است. ضمناً تعلیمات داده شده است که اهالی را به صبر و سکون (!) و مسالمت (!) دعوت نموده و از هر نوع اقدامات خلاف نظم و امنیت جلوگیری کرده، اقدامات هیأت دولت را لطمه دار نمایند.

این دو خبر یعنی که قشونهای ایالات نزدیک بود حرکت خطرناکی کنند، و اهالی ایران هم از خبر کناره‌جویی رئیس دولت بی‌صبر و سکون شده درصدد انقلاب و آشوب برضد مجلس شورای ملی و بلکه دولت بوده‌اند، ولی الحمدالله این همه اختلال و آشوب بمحض رأی اعتماد به دولت برطرف شد و همه آنها

به نصیحت دولت عمل کردند!

هنوز هیجانها برقرار است

با وجود رأی اعتماد و با وجود نصیحت دادن به مردم ایران که صبر و سکون و مسالمت پیش گیرند، یعنی بیش از حد لزوم به هواداری دولت فعالیت بخرج ندهند، با همه این احوال، مردم تهران، این مردمی که خبر آنها بوسیله راپورت تلگرافی امرای لشکر به ما نمی رسید بلکه پیش روی ما بودند و آوازشان را می شنیدیم، دست از هیجان برضد رئیس دولت و هواداری جدی از وکلا و غیره برنداشته، احساسات خوبی از خود بروز نمی دادند. جراید اقلیت قدری از قید سانسور آزاد شده، مقالاتی برضد جمهوری از بین رفته و برضد بازیگران معروف جمهوری می نوشتند. به رئیس دولت اندرز می دادند که با ملت و توده کار کند. در واقع اعتراضات شدیدی برخلاف حزب تجدد و سوسیالیست از عامه و بازاریان و سواد مردم هر روزه دیده می شد. جراید اقلیت در شهر انتشار شدیدی پیدا کرده بود.

احیاناً از طرف مردم زنده باد و مرده بادهایی نسبت به دوست و دشمن بروز می کرد. معلوم بود که دربار و هواداران شاه دست بکار شده اند و عمل می کنند. در حقیقت، سردار سپه و هواداران تغییر اوضاع ساکت مانده، فقط موفق شده بودند قدرت را در دست بگیرند و هنوز بعد از شکست دوم حمل نتوانسته بودند جهت اجتماعی خود را که باخته بودند بچنگ آورند. برعکس، دربار و مدرس از هجوم و نهیب اسفند ۱۳۰۲ بخود آمده، برای برانداختن حریف تدارک می دیدند، اما تدارکی که صیاد در شکار شیر می بیند، آنهم بدون اسباب کار و ابزار کافی و رفیق زورمند!

شیر سواد کوه!

شیر را می توان به تله انداخت، ولی هرگاه قوت کرد و تله را ازجا کند، یا از ترس و به تصورات واهی، خودتان او را رها کردید، یا دوستانتان بساده لوحی

بند و دام را سست کردند و شیر جست، دیگر به تله نخواهد افتاد، بلکه یکی یکی شما را از میان خواهد برد تا دیگر به این هوس نیفتید!

سردار سپه شیری بود از تله جسته که بار دیگر بر مرکز قدرت که خزانه دولت و شهربانی و نظام کشور باشد دست یافته، و در مجلس نیز هشتاد نفر رأی دهنده بدست آورده بود. دیگر این شیر را نمی‌شد به تله انداخت. بلکه حالا وقتی است که صیادان باید ازو بجزر باشند، چه او یکی یکی را دیر یا زود از سر راه پیشه خود و از شکارگاه خویش برمی‌چیند و پاره پاره می‌کند!

اوشیری است گرسنگی کشیده و بسیار آدمیزاد تلف کرده، و اینک به روی شاه و ملت هم پنجه زده است! همه ازو می‌ترسند، و او بیشتر از دیگران بر خود می‌ترسد و از مردم بیم دارد. یک بار هم به دام افتاده و جسته است. با چنین کسی شوخی نمی‌توان کرد. باید از سر راهش دور شد و خیلی هم دور، یا باید دست از جان شست و به تصادفات قضا و اتفاقات قدر پناه جست!

حالا دیگر همه چیز معلوم شده و با آغاز سال ۱۳۰۳ بسی از اسرار سیاسی بر ما مکشوف گردیده بود: شاه در فرنگستان کارهایی کرد، اقدامات سیاسی و پرسشها و تفحصهایی از سیاسیون خارجه نمود؛ ما هم در تهران عملیاتی کردیم، ملاقاتها و گفتگوهای نمودیم. از سیاست شمالی جز لزوم مخالفت با روحانیون و براندختن طرز قدیم که یگانه خط مشی و برجسته‌ترین فکر جراید اکثریت هم بود، چیزی دیگر مفهوم نمی‌شد. رفته رفته سوسیالیستها سفارتخانه شوروی را در آن موقع طوری احاطه کردند که سایر سیاسیون را در آنجا راه نماند، و نظر به اینکه این حزب هوادار جدی سردار سپه و تابع روش فکری و مقاصد او بود، طبعاً رویه‌اش در سفارت شوروی در آن روز مؤثر افتاد.

سیاست جنوبی هم کم‌کم روشنتر شد. معلوم گردید که آنها نظر خوبی با شاه قاجار ندارند، ولی تصور می‌شد که با ولیعهد بد نباشند. اگر احمدشاه خلع شود یا استعفا بدهد، می‌توانند با ولیعهد او کار کنند! اما سردار سپه یگانه شخصی است که باید دولت را اداره کند؛ او تنها قادر است آن حکومت مقتدر و مرکزیتی را که مدت‌ها

است لزوم آن حس شده بوجود بیاورد. این اطلاعات را آن روز هم داشتیم و از بعضی صحبتها که در تهران و لندن میان بعضی شاهزادگان و سیاسیون ایرانی و رجال سیاسی انگلستان رد و بدل شده بود، و از پاره‌ای نشانه‌ها و معاضدتهایی که با سردار سپه در نهان بعمل می‌آمد، این عقیده در ما راسخ شده بود و بعد هم دیدیم که از طرف دولت امپراتوری اعترافاتی راجع به کلیات این امور با کمال صدق و

صراحت لهجه که از مختصات این ملت است، بعمل آمد. بنا بر این تصور می‌کنیم که حدس ما آن روز به صواب مقرون بوده است.

ما تاریخ این بیست سال را خواهیم نوشت. آنانکه با قلدربها و خلاف قانونها و استبداد پیشوایان این بدبختی طرف شدند و رأی به دولت او و به سلطنت او ندادند و در مجلس مؤسسان و دیگر مجالس مصنوعی او شرکت نکردند، و در حبسها و تبعیدها با خواری و فقر بسر بردند و حق نوشتن مراسله احوال-پرسی به دوستان هم از آنها سلب گردید و مثل اشخاص جذامی و مسلول مدت پانزده سال با آنان



ملک الشعراء بهار

معامله شد، و هر شب با این نگرانی خفتند که بامداد به شهربانی جلب شده، کشته شوند، همه‌شان، جز یکی دوتا، امروز کشته شده و نیستند! ولی روح آنها می‌خواهد به بازماندگان، به کوچولوها و به مادرهای آنها و به مردم فردا بگوید که چگونه ایران را در بستر خواب و به دست اولاد خودش خفه کرده‌اند!

اتفاقاً اسنادی چاپ شده هم در دست هست و ملت راستگوی انگلستان نیز در شناساندن مصادر امور بیست ساله اعترافاتی کرده است که دیگر برای تهمت زنان هیجده سال قبل جای نعل وارونه زدن باقی نمانده است. با همه این مقدمات، باز ما تا بتوانیم پرده پوشی کرده و نزاکت را از دست نمی دهیم. زیرا آنها هم که بیشتر سنگ اهریمن را به سینه زدند کمتر از دیگران ضرر بردند. آنها هم در شکنجه این مصیبت بزرگ دنده هاشان خرد شد و غالباً جان شیرین را بر سر بازی خائنانه ای که کردند، گذاشتند. آنها هم که زنده اند، امروز با ما در بدبختی و تیره روزی شریکند.

شیرکوهستانی جای دست و پای خود را این دفعه محکمتر کرد و تصمیم گرفت دیگر از میدان نگریزد و عقب نرود، مگر برای پریدن و پیش دویدن، و اول کاری که کرد قدرت امرای لشکر را چند برابر کرد و آنان را در ایالاتی که سپرده به آنها بود، تقریباً مطلق العنان ساخت و در هر کاری آزاد گذاشت. چنانکه امیر لشکر غرب (بنا به نوشته جراید آنوقت) تجار همدان را به گناه اینکه چرا از او استقبال نکرده اند، به چوب بسته بود!

او حس کرد که به سبب مخالفت مردم ایالات با جمهوری و نداشتن تشکیلات صحیح در مراکز قشونی ایالات و عدم پخت و پز مردم، چگونه نزدیک بود کلکش کنده شود، و اگر لاف و گزاف امیر لشکر غرب نبود، کار از کار گذشته بود. چه، در واقع و نفس الامر، نه آقای خزاعی قشونی به فراش آباد فرستاده بود و نه سربازانی در تبریز داوطلب آمدن به تهران بودند و نه حتی خود احمد آقا جرأت داشت به مرکز و به مجلس حمله کند. او مجلس را هم دیده بود که چگونه آلت دست مدرس شده و افرادی که او به مجلس فرستاده بود یکی پس از دیگری از مجلس رد کردند! پس نه به مردم ولایات اعتماد داشت و نه به مجلس. مردم مرکز هم عموماً با او مخالف بودند، و این معنی مکرر بر مکرر محسوس بود. از آنجمله، روزی که از طرف دولت در مسجد شاه مجلس ختم مرحوم محمد علی شاه گرفته شده بود، طوری از طرف مردم نسبت به محمد حسن میرزا، ولیعهد، احساسات طبیعی بروز داده شد و

بعکس، نسبت به سردار سپه بی‌اعتنایی و سردی بعمل آمد که قهر کرده، از مجلس



محمدحسن میرزا (ولیعهد)

برخواست و حتی مردم حاضر نبودند از جلو ایشان رد شده، کوچه بدهند و راه باز کنند. من خود شاهد این وقایع بودم و دیدم که بقصدی صلوات در حین ورود ولیعهد کشیده شد که مسجد تکان خورد و در موقع رفتن ولیعهد بهمچنین؛ اما در ورود سردار سپه و رفتن او صدایی از کسی بیرون نیامد و چنانکه گفتیم، هنگام برخاستن و بازگشتن ایشان نه تکریمی بعمل آمد و نه حتی مردم سرپایی کوچه دادند و توجه نمودند. به یاد دارم که پهلوان زاده معروف کت چوچونچه تنگ دربر کرده و ششلولی به کمر بسته، پیشاپیش رئیس دولت مردم را با دست و شانه پس و پیش می‌کرد تا ایشان از میان ازدحام خونسردانه مردم عبور کنند!

در این صورت چاره را منحصر به افزایش قدرت مراکز قشونی ایالات دیده، آنها را چنانکه گفتیم، مطلق‌العنان ساخت!

مخصوصاً حس کرده بود که با دعوت و تبلیغات حزبی هم نمی‌تواند مردم ایالات را جلب کند، چنانکه با همه مساعی مادی و معنوی نتوانسته بودند چهار نفر هم در ولایات دور یکدیگر گرد آورند و چند تلگراف بدون دخالت رؤسای قشون صادر کنند. بنابراین، قسمت کم‌خرجتر را که قدرت دادن به قشونی‌ها باشد پیش

گرفت وگفت هر قدر می‌خواهید از محل بدست بیاورید و برای پیشرفت موضوع صرف کنید!

از قضا، آنها، یعنی رؤسای قشون هم، مردم را به‌مخابره تلگرافات طولانی جمهوری در اسفند و خلع قاجاریه در سال بعد وادار و مجبور می‌کردند و تلگرافخانه هم آن تلگرافات را موقتاً مجانی مخابره کرد. اما بعد از افتادن آنها از آسیابها، پول تلگرافات را از مخابره‌کنندگان مطالبه کردند و اغلب هم که صاحبانش شناخته شدند، وصول گردید! پس آنها هم‌ضرری نبرده بودند و همهٔ مخارج پای خود ملت حساب شده بود!

بالجمله، اولین عمل مراکز قشونی این بود که در غالب شهرها واداشتند مردم جشن بگیرند، یعنی جشن برای تشکیل هیأت دولت آقای سردار سپه، و راپورت آنها در جراید مرکز نشر شد!

در جراید اکثریت یک فکر مکرر گفته می‌شد و آن این بود که: «مردم غیر از نان و امنیت چیزی نمی‌خواهند و میل دارند با دین آنها هم کسی کاری نداشته باشد». البته تودهٔ ملت ایران همین طور بودند، اما نه به این شوری که هر کس بخواهد بر آنها حکومت کند و همینقدر که نان و امنیت وصیانت مذهبی باقی باشد، برضا تن به قضا بدهند، خاصه در پایتخت و مراکز ایالات رجال و بزرگانی بودند که مردم به آنها اعتقاد داشتند؛ و این بزرگان مواظب این قبیل تندروها شده، اجازه نمی‌دادند که هر کس بتواند با یک‌گرده نان و یک چشمه امنیت و یک صلوات سوار بر مردم شود!

خود مردم تهران و مردمی که داخل احزاب سیاسی قدیم بوده و در ایالات و ولایات هنوز نمرده بودند نیز مواظب سیاست کشور بودند و این افراد پیشاهنگ فکر توده می‌شدند. دوم حمل مربوط به همین اصل بود. علما، افراد روشنفکر، دموکراتها، اصلاح‌طلبان، تجار و کسبه و حتی کارگران بودند که آن سیل عدم-رضایت را راه انداختند.

مع‌ذلک، سردار سپه خواست از حس دیانت مردم استفاده کند.